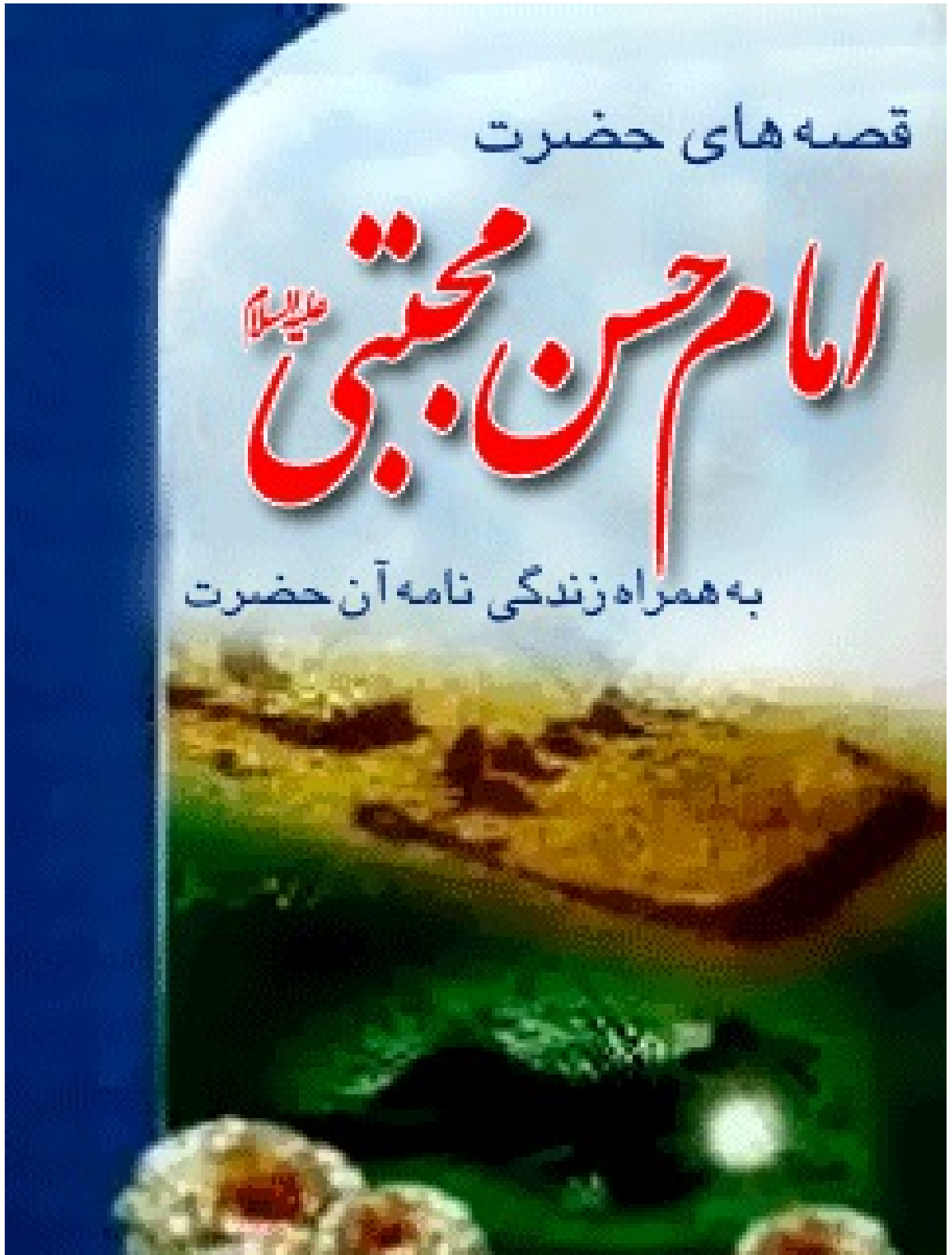








قصه‌های حضرت امام حسن مجتبی به همراه زندگی نامه آن حضرت علیه‌السلام

نویسنده:

علی اصغر همدانی

ناشر چاپی:

کشف الغطاء

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	قصه‌های حضرت امام حسن مجتبی به همراه زندگی نامه آن حضرت علیه‌السلام
۸	مشخصات کتاب
۸	پیشگفتار
۸	مقدمه (زندگی نامه‌ی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، در یک نگاه)
۱۰	چهل قصه از قصه‌های حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام
۱۰	مراسم نامگذاری
۱۱	تعبیر خواب ام‌الفضل
۱۱	شکوه علمی و معنوی در دوران کودکی
۱۳	مسابقه‌ی خط نویسی در کودکی
۱۴	آموزش وضو، به پیرمرد
۱۴	گوش به دعای مادر
۱۵	پاسخ به پرسشهای حضرت خضر
۱۵	سخنانی در بدرقه‌ی ابوذر به سوی ربه
۱۶	پاسخ کوبنده به عبیدالله بن عمر
۱۶	سخنرانی، در جمع مردم کوفه
۱۸	بیان ماجرای داوری حکمین برای خوارج
۱۸	پاسخ به پرسشهای مرد شامی
۱۹	داوری، به فرمان امام علی
۲۰	پاسخ یک پرسش پیچیده
۲۱	اظهار شجاعت، در جنگ جمل
۲۲	پاسخ به پرسشهای امیرمؤمنان
۲۲	نیکی از نیکی می زاید

۲۳	جبران کریمانه، از بخشش یک پیرزن
۲۳	بخشش کریمانه، به مرد هاشمی
۲۴	خبر از آینده، در راه مکه
۲۵	معجزه‌ای در مسیر راه مکه
۲۵	پاسخ به اعتراض مرد یهودی
۲۶	برخورد کریمانه، با پیرمرد نادان شامی
۲۶	معنای سیاست
۲۶	خوف شدید، از ارتکاب گناه
۲۷	کفاره‌ی تخم‌های خام شتر مرغ
۲۷	زنده شدن دختر پادشاه
۲۸	پاسخهای قانع کننده به پرسشهای پادشاه روم و شرمندگی یزید
۲۹	پدر هشت دختر
۲۹	پاسخی به نامه‌ی تسلیت آمیز اصحاب
۳۰	فقر، دشمنی خطرناک و ستمکار
۳۰	تولیت، و نظارت بر اوقاف و اموال پدر
۳۱	بیعت مردمی، ادامه راه پدر و توطئه دشمنان
۳۲	آماده باش نظامی در برابر معاویه و خیانت یاران و فرماندهان
۳۴	اساس صلحنامه و بی‌وفایی معاویه
۳۵	یک ملاقات ناگوار و دو خطبه‌ی متفاوت
۳۵	اشاره
۳۷	خطبه امام حسن
۳۸	دلایل پذیرش صلح نامه
۳۹	زهر کشنده، در میان ظرف شیر
۴۰	اعتراض عایشه و پاسخ امام حسین

- ۴۱ تیرباران جنازه و مرثیه‌ی امام حسین
- ۴۲ حسن ختام نصایح و مواعظ حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام
- ۴۵ پاورقی
- ۴۶ مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

قصه‌های حضرت امام حسن مجتبی به همراه زندگی نامه آن حضرت علیه‌السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام: به همراه مروری کوتاه بر زندگانی حضرت/علی اصغری همدانی، ۱۳۴۷. مشخصات نشر: قم: کشف‌الغطاء، ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص. فروست: مجموعه قصه‌های چهارده معصوم علیهم‌السلام؛ جلد چهارم. مجموعه آثار/علی اصغری همدانی؛ ۱۴ شابک: ۱۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۸۱۷۶ وضعیت فهرست نویسی: فیبا یادداشت: کتاب نامه به صورت زیر نویس. موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ ق. -- داستان. موضوع: چهارده معصوم -- داستان. موضوع: داستان‌های مذهبی -- قرن ۱۴. شناسه افزوده: مجموعه قصه‌های چهارده معصوم علیهم‌السلام؛ جلد چهارم رده بندی کنگره: BP۳۶ الف/۵۷۷ م۴ ج. رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتاب شناسی ملی: ۱۰۵۷۶۹۸

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين و لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين. خواننده گرامی! با عرض سلام، ادب و احترام به محضر مبارک شما، به استحضار شما می‌رسانم، کتابی که در پیش روی شما است، چهارمین جلد از مجموعه‌ی چهارده جلدی قصه‌های چهارده معصوم علیهم‌السلام است که ما، آن را «قصه‌های حضرت امام حسن علیه‌السلام» نامگذاری نموده‌ایم. لازم به یادآوری است که ما، مطالب این کتاب را بر یک مقدمه و چهل قصه و یک خاتمه، تنظیم و تدوین کرده‌ایم. با این توضیح که، در مقدمه‌ی کتاب، مروری کوتاه بر زندگانی جناب کریم اهل بیت حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام نموده و پس از آن، در متن اصلی کتاب، چهل قصه از قصه‌های امام مجتبی علیه‌السلام را به زبان ساده بیان نموده و در خاتمه‌ی کتاب نیز نصایح و مواعظی از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام را زینت بخش و حسن ختام این کتاب، قرار داده‌ایم. [صفحه ۸] ما، این کتاب شریف را - همانند سایر مجلدات آن - به پیشگاه مقدس قطب عالم امکان، بقیه الله الأعظم، جناب ولی عصر، حضرت امام زمان، مهدی موعود موجود، عجل الله تعالی فرجه الشریف تقدیم می‌کنیم، به این امید که مورد قبول خاطر عاطر و مبارک آن حضرت قرار بگیرد، ان شاء الله تعالی. «و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين» علی اصغری همدانی [صفحه ۱۱]

مقدمه (زندگی نامه‌ی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، در یک نگاه)

۱. نام مبارک و نورانی آن حضرت، حسن علیه‌السلام است. ۲. آن حضرت، دارای لقب‌های فراوانی است، که از جمله‌ی آنها است: ۱. مجتبی. ۲. سبط اکبر. ۳. کریم اهل بیت. ۳. کنیه‌ی آن حضرت «ابومحمد»، می‌باشد. ۴. نام پدر بزرگوار آن حضرت، جناب مولی الموحدين، امام المتقين، امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، حضرت امام، علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌باشد. ۵. نام مادر بزرگوار آن حضرت، جناب انسیه‌ی حوراء، صدیقه‌ی کبری، حضرت [صفحه ۱۲] فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، دختر گرامی، جناب نبی اکرم، حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله می‌باشد. ۶. زمان ولادت آن حضرت، شب پانزدهم ماه رمضان، سال سوم هجری قمری بوده است. ۷. مکان ولادت آن حضرت شهر مدینه‌ی منوره می‌باشد. ۸. دوران زندگی آن حضرت، به سه بخش تقسیم می‌شود: بخش اول - دوران زندگی آن حضرت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که حدود هفت سال، به طول می‌انجامد. بخش دوم - دوران زندگی آن حضرت با پدر بزرگوارش، حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام که حدود سی سال، به طول می‌انجامد.

بخش سوم - دوران امامت آن حضرت که ده سال ادامه پیدا می کند. ۹ مدت امامت آن حضرت، از سال چهل هجری قمری، پس از شهادت پدر بزرگوارش امام علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز شد و تا زمان شهادت مظلومانه اش در سال پنجاه هجری قمری - یعنی به مدت ده سال - ادامه پیدا کرد. ۱۰ معاویه بن ابی سفیان لعنه الله علیهما به عنوان خلیفه ی غاصب و طاغی، حق خلافت آن حضرت را غصب کرد. [صفحه ۱۳] آن حضرت، به عنوان دومین خلیفه ی به حق جد بزرگوارش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، پس از شهادت مظلومانه ی پدر بزرگوارش حضرت امام علی علیه السلام، به دنبال بیعت عمومی مردم با ایشان رسماً رهبری و زمامداری جامعه اسلامی را بر عهده گرفت، ولی از همان آغاز کار، با فتنه انگیزی های معاویه و کار شکنی ها و خیانت های نا جوانمردانه ی یاران و فرماندگان لشکر خود مواجه شد و سرانجام برای حفظ دین مقدس اسلام و نیز حفظ مسلمانان و جامعه ی اسلامی از سرایشی ویرانگر سقوط و نابودی، به نظر می رسد - در آن مقطع حساس و سرنوشت ساز - چاره ای جز تن دادن به صلح پیشنهادی معاویه (البته با شرایط خاصی که آن حضرت مطرح نمود و معاویه نیز آنها را به ظاهر پذیرفت) نداشت، لذا با معاویه صلح کرد. ۱۲ از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه به عنوان پرشکوه ترین نرمش تاریخی یاد شده است، به طوری که خود آن حضرت، به مناسبتی در این باره می فرماید: من، به خاطر حفظ جان خون مسلمانان (با معاویه)، صلح کردم و اگر من، چنین (صلح) نمی کردم، یک نفر از شیعیان ما در روی زمین باقی نمی ماند. و نیز آن حضرت در جای دیگر می فرماید: وای بر شما! شما، نمی دانید که من چه کرده ام! سوگند به خدا! پذیرش صلح (با معاویه از جانب) من برای شیعیانم، از آنچه که خورشید بر آن می تابد و غروب می کند بهتر است. ۱۳ آن حضرت دارای فضایل و کمالات برجسته ی فراوانی، همچون: «امانت»، [صفحه ۱۴] «اخلاص»، «راستگویی»، «اخلاق نیک»، «دانش فراوان»، «بردباری»، «گذشت»، «بخشش»، «کرم»، «شجاعت»، «تقوی»، «زهد»، «پاکدامنی»، «حیا»، «فروتنی»، «جهاد»، «عبادت»، «ادب» و هزاران صفات ارزشمند والای انسانی و الهی دیگر بود. شاعر ولایتمدار، در این رابطه، چه زیبا سروده است: اگر عمری بیاریم سخن را شاید نعت من، نعت «حسن» را سخن، گر بگذرد از چرخ اخضر هنوز از قدر، او باشد فزون تر سخن را گر به علین رسانم رسانیدن به قدرش، کی توانم؟ کمالش، گر چه نزد ماست ظاهر، زبان ما، ز وصف اوست، قاصر ۱۴ آن حضرت بیش از همه کس، به جد بزرگوارش، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شباهت داشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز علاقه ی فوق العاده ای به آن حضرت داشت، به طوری که در یک حدیث شریف، اینچنین می خوانیم: روزی چشم مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسیر راه، به امام حسن علیه السلام که در آن هنگام کودک بود و در میان کودکان بازی می کرد - افتاد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با محبتی سرشار آن حضرت را در آغوش گرفته، بوسید و فرمود: [صفحه ۱۵] «حسن منی و أنا منه، أحب الله من أحبه» [۱]. یعنی: «حسن علیه السلام از من است و من نیز از او هستم، خداوند دوست خواهد داشت کسی را که او را دوست بدارد». و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جای دیگر فرمود: «لو كان العقل رجلاً لكان الحسن». [۲]. یعنی: «اگر قرار بود عقل خود را به صورت انسانی نشان دهد، به صورت حسن علیه السلام جلوه می کرد». در روایت مبارکه ی دیگری، اینچنین می خوانیم: «من سره أن ينظر إلى سيد شباب الجنة، فلينظر إلى الحسن بن علي». [۳]. یعنی: کسی که نگاه کردن به سید جوانان بهشت او را شاد می کند، به حسن بن علی علیه السلام نگاه کند. و باز پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در جایی فرمودند: «الحسن و الحسين امامان، قاما أو قعدا» [۴]. یعنی: حسن و حسین علیهم السلام هر دو امام و پیشوا (ی امت اسلامی) هستند، قیام کنند یا بنشینند (یعنی، خواه شرایط قیام برای انجام وظایف رهبری امت اسلامی، برایشان فراهم بشود یا نشود). و نیز پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله فرمودند: «ان ابني هذا سيد، يصلح الله به بين فئتين من المسلمين» [۵]. یعنی: همانا این پسر من (حسن بن علی علیه السلام) سرور و آقا است، خداوند به [صفحه ۱۶] وسیله ی او، میان دو گروه از مسلمانان را اصلاح می کند. و بالاخره عمار یاسر می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، می فرمود: «الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة، هما ريحانتي من (فی) الدنيا». [۶]. یعنی: حسن و حسین علیهم السلام، دو آقای جوانان اهل بهشتند، آنان دو گل خوشبوی من در دنیا می باشند. (لازم به

یادآوری است که ما روایات مبارکه‌ی شش گانه‌ی فوق را از کتاب ارزشمند «سیره‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام، بخش نگاهی به زندگی امام حسن علیه‌السلام، در این قسمت ذکر کردیم. [۷]. ۱۵ درباره‌ی تواضع آن حضرت نوشته‌اند که: روزی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، به هنگام عبور از محلی، چند نفر فقیر را دید که روی خاک نشسته و با هم به خوردن نانهای خرده و خشک مشغولند. آنها تا امام حسن علیه‌السلام را دیدند، به آن حضرت گفتند: بفرماید و از غذای ما بخورید! امام حسن علیه‌السلام به کنار آنها رفت و فرمود: خداوند، متکبران را دوست ندارد. آنگاه آن حضرت، با آنان غذا خورد. سپس آن حضرت آنها را به خانه‌ی خود دعوت کرد. [صفحه ۱۷] آنها به خانه‌ی امام حسن علیه‌السلام آمدند و در آنجا غذا خوردند. هنگام رفتن، امام حسن علیه‌السلام به هر یک از آنها لباسی را عطا فرمود. ۱۶ آن حضرت در زمان خود، سخاوتمندترین فرد خاندان نبوت و سایر مردم بود. به طوری که هنگامی که یکی از کنیزان آن حضرت، یک دسته ریحان را به آن حضرت تقدیم می‌دارد، به آن کنیز می‌فرماید: من، تو را برای خدای متعال آزاد ساختم، سپس می‌فرماید: «اذا حیتم بتحیة، فحیوا بأحسن منها» [۸]. یعنی: «هر گاه برای شما هدیه‌ای آوردند، بهتر از آن را به آنان هدیه کنید.» ۱۷ امام حسن علیه‌السلام حلیم‌ترین و بردبارترین فرد زمان خود بود، به طوری که درباره‌ی بردباری آن حضرت نوشته‌اند که: روزی، یک نفر از اهالی شام امام حسن علیه‌السلام را دید، دهان به ناسزاگویی به آن حضرت گشود! آن حضرت جواب مرد شامی را نداد، تا او حرف خود را تمام کرد. سپس آن حضرت به سوی مرد شامی رفته، بر او سلام کرده و با چهره‌ای خندان به او فرمود: ای آقا! به گمانم تو در این شهر غریب هستی! شاید هم اشتباه می‌کنی! اگر تو از ما رضایت بخواهی، ما راضی می‌شویم اگر تو از ما چیزی بخواهی، ما آن را به تو می‌دهیم اگر تو از ما راهنمایی بخواهی، ما تو را [صفحه ۱۸] راهنمایی می‌کنیم اگر تو از ما سرپرستی بخواهی، ما از تو سرپرستی می‌کنیم! اگر تو گرسنه باشی، ما تو را سیر می‌کنیم اگر تو برهنه باشی، ما به تو لباس می‌پوشانیم اگر تو نیازمند باشی، ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم اگر تو از جایی رانده شده باشی، ما به تو پناه می‌دهیم اگر تو کاری داشته باشی، ما آن کار را برای تو انجام می‌دهیم. مرد شامی، پس از شنیدن این سخنان مهرآمیز امام حسن مجتبی علیه‌السلام به گریه افتاد و گفت: من گواهی می‌دهم که تو حجت خدا، در روی زمین هستی و خدای متعال بهتر می‌داند که رسالت خود را در چه خاندانی قرار دهد. ۱۸ آن حضرت، داناترین و در عین حال، عابدترین فرد زمان خود بود. ۱۹ آن حضرت، بیشتر از همه کس به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شباهت داشته! ۲۰ زمان شهادت آن حضرت روز ۲۸ ماه صفر سال ۵۰ هجری قمری می‌باشد. ۲۱ آن حضرت، به دستور معاویه توسط همسر خائن خود جعه، در شهر مدینه مسموم و شهید شد! ۲۲ مرقد شریف و مطهر آن حضرت در قبرستان بقیع، واقع در شهر مدینه منوره است. [صفحه ۱۹] ۲۳ و بالأخره مطالب مقدماتی این کتاب شریف را با ذکر حدیث شریفی از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام به پایان می‌بریم: «من أدام الاختلاف الی المسجد أصاب احدی ثمان: آیه محکمه. و أخا مستفادا. و علما مستطرفا. و رحمۃ منتظرۃ. و کلمۃ تدله علی الهدی. أو ترده عن ردی. و ترک الذنوب حیاء. أو خشیۃ.» [۹]. یعنی: «کسی که زیاد به مسجد رفت و آمد کند، یکی از (این) هشت فایده را به دست خواهد آورد: ۱. محکم شدن عقاید اسلامی. ۲. به دست آوردن یک دوست قابل استفاده. ۳. فراگیری دانش تازه. ۴. برخورداری از رحمت مورد انتظار، از سوی خداوند متعال. ۵. فراگیری سخن که او را به مطلب خوبی، راهنمایی کند. ۶. آموختن مطلبی که او را از کار بدی باز بدارد. [صفحه ۲۰] ۷. دست کشیدن از گناه، به خاطر شرم از مردم. ۸. رها کردن گناه، به جهت ترس از خداوند متعال.» [۱۰]. [صفحه ۲۳]

چهل قصه از قصه‌های حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام

مراسم نامگذاری

از حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام، روایت شده است: هنگامی که امام حسن مجتبی علیه‌السلام به دنیا آمد، حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عرض کرد: نامی برای این نوزاد انتخاب کن. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: من در نامگذاری او بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سبقت نمی گیرم. وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد، آن مولود مسعود را در حالی به حضور آن حضرت آوردند، که پارچه‌ی زردی بر او پیچیده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نگفتم، پارچه‌ی زرد، به نوزاد نیپچید؟ آن گاه آن بزرگوار، پارچه‌ی زرد را باز کرده به دور انداخت و پارچه‌ی سفیدی را بر او پیچید، سپس به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آیا نام این نوزاد را نهاده‌اید؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد: من در امر نامگذاری وی بر شما سبقت نخواهم گرفت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من هم راجع به این موضوع بر خدای خویش سبقت نمی گیرم. خدای علیم به جبرئیل وحی کرد: برای محمد صلی الله علیه و آله نوزادی متولد شده [صفحه ۲۴] است، به زمین هبوط کن (فرود آی) پس از اینکه سلام مرا بر آن حضرت رسانیدی و تبریک گفتی، به او بگو: چون علی بن ابی طالب علیه‌السلام، از برای تو، نظیر هارون علیه‌السلام است برای موسی علیه‌السلام، پس این نوزاد را با پسر هارون همنام قرار بده. جبرئیل امین پس از نزول بر زمین و گفتن تهنیت به رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت عرض کرد: خدای سبحان تو را مأمور نموده است که این کودک را همنام پسر هارون قرار دهی. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: نام پسر هارون چه بوده است؟ جبرئیل عرض کرد: نام او شیر بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل گفت: نام او را «حسن» بگذار. رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز نام نوزاد را «حسن» نهاد. [۱۱]. [صفحه ۲۵]

تعبیر خواب ام‌الفضل

قابله‌ی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، «سلمی» دختر «عمیس خثعمه»، همسر حمزه‌ی سیدالشهداء علیه‌السلام بود. زنان خانواده دور هم نشسته بودند و قناده‌ی امام حسن علیه‌السلام را مثل دسته گلی دست به دست می گردانیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از این منظره لذت می برد. در آن موقع، چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله به ام‌الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب افتاد. ام‌الفضل هم نگاهش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دوخت و احساس کرد که آن حضرت می خواهد سخن بگوید. زنان همه خاموش شدند و چشم به دهان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله دوختند تا سخنانش را بشنوند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خوابت را تعریف کن تا ببینم چه در خواب دیده‌ای؟ ام‌الفضل گفت: آری، من در خواب دیده بودم مثل اینکه عضوی از اعضای شما جدا شده و به دامن من افتاده است. [۱۲]. [صفحه ۲۶] زنان همه از این حرف وحشت کردند که خدا نکند از پیکر نازنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عضوی جدا شود! ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله خنده کنان، قناده‌ی امام حسن علیه‌السلام را به آغوش ام‌الفضل سپرد و فرمود: تعبیر خوابت این است: آن عضوی که از بدنم جدا شده، امام حسن علیه‌السلام است. سپس، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به ام‌الفضل فرمود: من اینک این عضو نازنین را به آغوش تو دادم تا تو افتخار کفالت و پرورش او را پیدا کنی. پس از آن، زنان هلهله کنان به ام‌الفضل تبریک گفتند. ام‌الفضل که چندی پیش «قُثم» را زاییده بود و شیر فراوان داشت، می توانست به آسانی پسرش قُثم و حضرت امام حسن علیه‌السلام را شیر بدهد. بدین ترتیب، امام حسن مجتبی علیه‌السلام و قُثم بن عباس، برادر رضاعی همدیگر شمرده می شوند، زیرا آن دو از یک پستان شیر نوشیده‌اند. [۱۳]. [صفحه ۲۷]

شکوه علمی و معنوی در دوران کودکی

«حَدَّثَنِي بَنِي يَمَانَ» (یکی از اصحاب گرانقدر رسول خدا صلی الله علیه و آله) می گوید: من با جمعی از مهاجران و انصار، در یکی از کوه های مکه (در ماجرای فتح مکه یا حجة الوداع) همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودیم. ناگاه، امام حسن علیه‌السلام را

دیدیم که با شکوه و وقار مخصوصی به سوی ما می آید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام نگاه کرد و در شأن آن حضرت فرمود: جبرئیل راهنمای حسن علیه السلام و میکائیل استوار کننده‌ی او است. او فرزند من و پاک سرشت از خودم و یکی از دنده های پیکر من می باشد. این کودک، نیرهی من و نور چشم من است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برخاست، ما نیز برخاستیم و به استقبال حسن علیه السلام شتافتیم، در حالی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، خطاب به حسن علیه السلام می فرمود: «أَنْتَ تُفَاحِشَتِي وَأَنْتَ حَبِيبِي وَمُهَجَّةُ قَلْبِي». یعنی: «تو سیب خوشبوی من هستی، تو محبوب من و برگزیده‌ی خالص قلب من می باشی». در این هنگام، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست حسن علیه السلام را گرفت و با هم راه رفتند. [صفحه ۲۸] ما نیز به همراه آنها حرکت کردیم، تا اینکه آنها در مکانی نشستند و ما هم در همانجا، در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان به چهره‌ی حسن علیه السلام می نگریست. سپس، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به زودی، حسن علیه السلام پس از من، رهبر و راهنمای مردم خواهد شد. او هدیه‌ی خدا است ه به من عنایت کرده است. او از من خبر می دهد و آثار مرا به مردم می شناساند. او سنت مرا زنده می کند و امور مرا در کارهایش، بر عهده می گیرد. خداوند متعال به او نظر رحمت می نماید. خداوند متعال رحمت کند آن کسی که مقامات حسن علیه السلام را بشناسد و در مورد او به من نیکی کند و مرا گرامی بدارد. هنوز سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که دیدیم یک نفر اعرابی (عرب بیابان گرد)، در حالی که چوب دستی خود را در زمین می کشانید، به پیش می آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما فرمود: آن مرد به سوی ما می آید. وقتی که به ما رسید، با گفتار درشت و ناپسندی که پوست بدن شما را جمع خواهد کرد، با ما سخن خواهد گفت. سپس از اموری سؤال خواهد کرد و سخنانش تند و خشن است. آن مرد به پیش ما آمد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله در میان شما کیست؟ ما گفتیم: تو به محمد صلی الله علیه و آله چه کار داری؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن مرد فرمود: آرام باش (آن حضرت با این جمله، خودش را به آن مرد شناساند). در این هنگام، آن مرد عرب تندخو، خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: من [صفحه ۲۹] تا وقتی که تو را ندیده بودم، دشمن تو بودم، ولی حالا که تو را دیدم، بر دشمنیم با تو افزوده شد. در این هنگام، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله لبخند زد. ما خواستیم که آن عرب تندخو را تنبیه کنیم، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما اشاره کرد که: شما ساکت باشید. در این هنگام، میان آن مرد عرب بداخلاق و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، چنین گفتگویی صورت گرفت: اعرابی گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! آیا تو گمان می کنی که پیامبر (خدا) هستی؟! (در حالی که) تو به پیامبران خدا دروغ بستی و برای اثبات ادعای خود، هیچ گونه برهان و دلیلی نداری! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من چه خبری را به تو بدهم؟ اعرابی گفت: تو از برهان و دلیل بر اثبات پیامبری خودت به من خبر بده. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اگر تو بخواهی یکی از اعضای من، برهان مرا به تو خبر می دهد و چنین خبر دانی برهان مرا محکم تر خواهد نمود. اعرابی گفت: آیا عضو، سخن می گوید؟! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آری. آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به (امام) حسن علیه السلام فرمود: ای حسن علیه السلام! برخیز. اعرابی به (امام) حسن علیه السلام نگاه کرد و او را در پیش خود کوچک شمرد و گفت: این پسرک را توان سخن گفتن با من نیست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به زودی تو او را به آنچه که از او می پرسی شخصی آگاه می یابی. [صفحه ۳۰] در این هنگام، (امام) حسن علیه السلام خطاب به اعرابی فرمود: شما با قوم بت پرست خود نشستید و از روی جهل و انحراف، گستاخی ها درباره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمودید و گفتید: محمد صلی الله علیه و آله ابتر (بی نسل) است و همه‌ی اعراب با او دشمن هستند. اگر او کشته شود، کسی خون او را طلب نمی کند و تو پنداشتی که هر گاه او را بکشی، قوم تو معاش تو را تأمین می کنند، از این رو، تو با اسلحه به اینجا آمده‌ای. من هم اکنون از مسافرت تو خبر می دهم: تو در شبی ظلمانی، در میان طوفانی شدید، حیران و سرگردان، در بیابان فرو ماندی، به گونه‌ای که اگر پیش می آمدی، کشته می شدی و اگر به عقب باز می گشتی، باز به هلاکت می رسیدی. همچنان در میان هیولای تاریک مرگ و وحشت به سر می بردی

که ناگاه چشم باز کردی و خود را در نزد ما دیدی. در این هنگام، چشم تو روشن شد و آرامش یافتی. اعرابی گفت: ای پسر! تو این گفتار را از کجا می‌گویی؟ گویا تو از تیرگی قلب من پرده برداشتی و در همه جا همراه و شاهد کارهای مخفی من بوده‌ای و بهره‌ای از علم غیب داری!! (سخنان امام حسن علیه‌السلام آن چنان در آن اعرابی اثر کرده بود که روح و روانش مجذوب اسلام شده بود. از این رو، وی از اسلام جویا شد، تا پس از آگاهی، آن را بپذیرد). اعرابی گفت: اسلام چیست؟ (امام) حسن علیه‌السلام فرمود: اسلام، عبارت از: تکبیر و گواهی به یکتایی و بی‌همتایی خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خدا است. اعرابی همان دم مسلمان شد و در راه اسلام پابرجا بود. [صفحه ۳۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیاتی از قرآن را به او آموخت. اعرابی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا به میان قوم خود برگردد و ماجرای خود را به آنها خبر دهد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او اجازه داد. اعرابی نزد قوم خود بازگشت و ماجرای عجیب ملاقات خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نبیره‌ی آن حضرت؛ یعنی، (امام) حسن بن علی علیه‌السلام و گفتار معجزه‌آسا و شیرین (امام) حسن علیه‌السلام را برای قوم خود، تعریف کرد. جماعتی از قوم اعرابی، تحت تأثیر (سخنان او) قرار گرفته و همراه او نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده و مسلمان شدند. پس از این ماجرا، هنگامی که مردم (امام) حسن علیه‌السلام را می‌دیدند، می‌گفتند: خداوند مقام ارجمندی را به (امام) حسن علیه‌السلام داده، که به هیچ کس چنین مقامی را نداده است. [۱۴]. آری، این است یک نمونه از شکوه معنوی و علمی امام حسن علیه‌السلام در دوران کودکی. [۱۵]. [صفحه ۳۲]

مسابقه‌ی خط نویسی در کودکی

امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام که تولدشان بیش از یک سال فاصله نداشت، هنوز خردسال بودند و یکی از خوش‌ترین کارهایشان، مسابقه در علوم و فنون و معارف اسلامی بود. یک روز هر کدام از آن دو بزرگوار، در یک صفحه خطی را نوشته، به خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و از آن حضرت پرسیدند: خط کدامیک از ما بهتر است؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که نمی‌خواست دستخط یکی از آن دو بزرگوار را بر دستخط دیگری ترجیح دهد، فرمود: هر دو دستخط، خوب است. آنها پرسیدند: نه، کدامیک بهتر است؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: عزیزان من! شما می‌دانید که من امی هستم؛ یعنی؛ من هرگز به مکتب نرفته‌ام و الفبا ننوشته‌ام و حتی وحی الهی را هم خودم نمی‌نویسم. خط شناسی، کار کسی است که خود نویسنده باشد خوب است که شما این سؤال را، از پدرتان علی علیه‌السلام بپرسید. زیرا که او، خط نویس و کاتب وحی است. امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام گفتند: فرمایش شما کاملاً صحیح است. [صفحه ۳۳] آنگاه آن دو بزرگوار، نزد پدر ارجمندشان، امام علی علیه‌السلام، آمده و همان سؤال را از آن حضرت نیز پرسیدند. امام علی علیه‌السلام فرمود: هر دو خط، خوب است. هم خوب است، هم خوانا و هم زیبا است! آن دو بزرگوار گفتند: نه، کدامیک بهتر است؟ امام علی علیه‌السلام فرمود: خوب، اگر شما به مدرسه می‌رفتید، حق این بود که این سؤال را از استادتان بپرسید، اما شما خود آموخته‌اید و هنوز هم خردسالی‌د، به کارهای کودکان هم مادران آنها، بیشتر می‌رسند. قضاوت و تشخیص مادران زهرا علیها‌السلام هم درست مانند من است. من، در این خطها، هیچ عیبی نمی‌بینم، ولی بهتر است که شما این سؤال را از مادرتان بپرسید. هر پاسخی که او بگوید، من هم، همان را می‌پسندم. اگر چنانچه در خانه، پاسخ این پرسش شما روشن نشد، آن وقت، ما شورایی از اصحاب تشکیل می‌دهیم و حکمیت را به رأی ایشان وا می‌گذاریم. امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام، گفتند: فرمایش شما کاملاً صحیح است. سپس، آن دو بزرگوار، به خدمت مادر گرامی خویش، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام آمده، همان پرسش را مطرح کردند. حضرت فاطمه علیها‌السلام فرمود: من هر دو خط را خوب می‌بینم. تفاوت گذاشتن میان آنها خیلی مشکل است. در جواب چیزی که جدتان و پدرتان آن را پیش من بفرستند، خیلی باید ملاحظه کرد. اصلاً چطور است که ما یک کار دیگری

بکنیم؟ آن دو بزرگوار گفتند: هر چه را که شما بفرمایید، ما آن کار را می‌کنیم. [صفحه ۳۴] حضرت زهرا علیها السلام، گردنبندی از استخوان عاج داشت، که دارای هفت دانه بود. فرمود: من این دانه‌ها را بر روی زمین می‌ریزم، هر کسی که دانه‌های بیشتری را جمع کرد، خط او را بهتر از خط دیگری حساب می‌کنیم. آن دو بزرگوار گفتند: خوب است. اگر چه این کار، قرعه‌کشی است، نه خط‌شناسی، ولی خوب است. پس از آن، حضرت فاطمه علیها السلام دانه‌های گردنبند را بر روی زمین ریخت. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، دویدند و هر کدام سه دانه را برداشتند، اما دانه‌ی آخری، نصف شده بود و به هر کدام از آن دو بزرگوار، یک نصفه رسید و نتیجه مساوی شد. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، هر دو از این کار راضی شدند و گفتند: آخرش، همان طور شد که جدمان، پدرمان و شما گفتید. ولی، ما نمی‌خواستیم که دانه‌ی گردنبند را بشکنیم. حضرت زهرا علیها السلام فرمود: دانه را شما نشکستید. آن را خدا شکست و چیزی را که خدا بشکند، به صد هزار درست می‌ارزد. [۱۶]. [صفحه ۳۵]

آموزش وضو، به پیرمرد

پیرمردی مشغول وضو بود، اما طرز صحیح وضو گرفتن را نمی‌دانست. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیرمرد را دیدند. جای تردید نبود، تعلیم مسائل و ارشاد جاهل، واجب است. باید وضوی صحیح را به پیرمرد یاد داد. اما اگر مستقیماً به او گفته شود که: «وضوی تو، صحیح نیست»، گذشته از اینکه موجب رنجش خاطر او می‌شود، برای همیشه خاطره‌ی تلخی از وضو خواهد داشت. به علاوه، از کجا که او این تذکر را برای خود، تحقیر تلقی نکند و یکباره روی دنده‌ی لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود. این دو طفل، اندیشیدند، تا به طور غیرمستقیم او را متذکر کنند. در ابتدا، آن دو با یکدیگر به مباحثه پرداختند و پیرمرد نیز سخنان آن دو را می‌شنید. یکی از آن دو، به دیگری گفت: وضوی من، از وضوی تو کامل‌تر است. دیگری هم به آن یکی گفت: وضوی من، از وضوی تو کامل‌تر است. پس از آن، آن دو با هم توافق کردند که در حضور پیرمرد، هر دو نفر وضو بگیرند و پیرمرد حکمیت کند. [صفحه ۳۶] آن دو، طبق قرار عمل کردند و هر دو نفر، وضوی صحیح و کاملی را جلوی چشم پیرمرد گرفتند. پیرمرد، تازه متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است و به فراست، مقصود اصلی دو طفل را دریافت و سخت تحت تأثیر محبت بی‌شائبه و هوش و فطانت آنها قرار گرفت. سپس، پیرمرد به آن دو بزرگوار گفت: وضوی شما، صحیح و کامل است. من پیرمرد نادان، هنوز وضو ساختن را نمی‌دانم. شما، به حکم محبتی که بر امت جد خود دارید، مرا متنبه ساختید. من از شما متشکرم. [۱۷]. [صفحه ۳۷]

گوش به دعای مادر

امام حسن مجتبی علیه السلام، در آن شب، همه‌اش کلمات مادرش - که در گوشه‌ای از اطاق، رو به قبله کرده است - گوش می‌داد. رکوع و سجود و قیام و قعود مادر را، در آن شب که شب جمعه بود، تحت نظر داشت. امام حسن علیه السلام، با این که هنوز کودک بود، مراقب بود ببیند مادرش که این همه درباره‌ی مردان و زنان مسلمان دعای خیر می‌کند و یک یک آنها را نام می‌برد و از خدای بزرگ، برای هر یک از آنها سعادت و رحمت و خیر و برکت می‌خواهد، برای شخص خودش، از خداوند متعال چه چیزی را مسألت می‌کند. امام حسن علیه السلام، آن شب را تا صبح نخوابید و مراقب کار مادرش، صدیقه‌ی مرضیه، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام بود. او، همه‌اش منتظر بود که ببیند مادرش درباره‌ی خودش چگونه دعا می‌کند و از خداوند متعال برای خودش، چه خیر و سعادت را می‌خواهد. آن شب صبح شد و به عبادت و دعا درباره‌ی دیگران گذشت و امام حسن علیه السلام، حتی یک کلمه نشنید که مادرش، برای خودش دعا کند. امام حسن علیه السلام، صبح به مادر بزرگوارش گفت: مادر جان! چرا من

هر چه [صفحه ۳۸] گوش کردم، تو درباره‌ی دیگران دعای خیر کردی، ولی درباره‌ی خودت، یک کلمه هم دعا نکردی؟! مادر مهربانش پاسخ داد: «يَا بُنَيَّ الْجَارَ ثُمَّ الدَّارَ». یعنی: «پسرک عزیزم! اول همسایه، بعد خانه‌ی خود.» [۱۸]. [صفحه ۳۹]

پاسخ به پرسشهای حضرت خضر

در عصر خلافت ابوبکر، حضرت امام علی علیه‌السلام به همراه فرزند بزرگوارش حضرت امام حسن علیه‌السلام و سلمان فارسی، در مسجد الحرام (کنار کعبه) نشسته بودند. ناگاه، مردی خوش قامت، که لباس‌های زیبا پوشیده بود، نزدیک آمد و به حضرت امام علی علیه‌السلام سلام کرده، در محضر آن حضرت نشست و چنین گفت: ای امیرالمؤمنین! من از شما سه مسأله می‌پرسم، اگر شما پاسخ آنها را دادید، می‌فهمم که آنها حق شما را غصب کردند و دنیا و آخرت خود را تباه ساخته‌اند (و تو بر حق هستی) و گرنه، آنها و شما در یک سطح و با هم برابر هستید. امام علی علیه‌السلام فرمود: آنچه می‌خواهی پرس. مرد ناشناس گفت: ۱. به من خبر بده، وقتی که انسان می‌خواهد، روحش به کجا می‌رود؟ ۲. انسان چگونه چیزی را به یاد می‌آورد و چیزی را فراموش می‌کند؟ ۳. افراد چگونه به دایی یا عموی خود شباهت پیدا می‌کنند؟ در این هنگام، امام علی علیه‌السلام به فرزند بزرگوارش، (امام) حسن علیه‌السلام متوجه شد و فرمود: ای ابامحمد! پاسخ (پرسشهای) این مرد را بده! [صفحه ۴۰] امام حسن مجتبی علیه‌السلام به مرد ناشناس رو کرد و پاسخ (پرسشهای) او را این چنین بیان کرد: ۱. انسان هنگامی که می‌خواهد، روح او (منظور، مرحله‌ای از روح است، نه روح کامل) به باد می‌پیوندد و آن باد به هوا آویخته می‌شود، تا هنگامی که بدن انسان برای بیدار شدن، حرکت می‌کند. در این هنگام، خداوند به روح اجازه می‌دهد تا به پیکر صاحبش بازگردد. پس از این اجازه، آن روح، باد را و باد هوا را جذب کرده و روح به پیکر صاحبش بازمی‌گردد و در آن آرام می‌گیرد. و اگر خداوند به روح اجازه‌ی بازگشت نداد، هوا باد را و باد روح را جذب کرده و تا روز قیامت، روح به پیکر صاحبش باز نمی‌گردد. ۲. در مورد یادآوری و فراموشی، از این جهت است که قلب انسان، براساس حق قرار دارد و روی حق، طبقی افکنده شده است. اگر انسان در این هنگام صلوات بر محمد و آلش صلی الله علیه و آله فرستاد، آن طبق از روی حق برداشته شده و قلب روشن می‌شود و انسان مطلب فراموش شده را به یاد می‌آورد. و اگر صلوات کامل نفرستاد، آن طبق بر روح حق پرده می‌افکند و در نتیجه قلب تاریک شده و انسان در میان فراموشی می‌ماند. ۳. در مورد شباهت نوزاد به دایی یا عموی خود، از این جهت است که هنگامی که مرد با آرامش خاطر با همسرش آمیزش کرد و در این حال، نطفه‌ی فرزند منعقد گردید، آن فرزند به پدر و مادرش شباهت پیدا می‌کند. و اگر او، با پریشانی و اضطراب با همسرش آمیزش نمود و در این حال [صفحه ۴۱] نطفه‌ی فرزند منعقد گردیده، آن فرزند، به دایی یا عمویش شباهت پیدا می‌کند. مرد ناشناس که در مورد پاسخ سه سؤال، خود را به طور کامل قانع شده یافته بود، برخاست و به طور مکرر، به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و وصایت حضرت امام علی علیه‌السلام و سایر امامان معصوم - علیهم السلام - تا حضرت قائم علیه‌السلام گواهی داد و از آنجا رفت. حضرت امام علی علیه‌السلام، به فرزند بزرگوارش، امام حسن علیه‌السلام، فرمود: به دنبال این مرد ناشناس برو و ببین که او به کجا می‌رود. امام حسن علیه‌السلام به دنبال مرد ناشناس حرکت کرد. او را دید که از مسجد بیرون رفت و در همین هنگام از نظرها غایب شد. امام حسن علیه‌السلام نزد پدر بزرگوارش حضرت امام علی علیه‌السلام بازگشت و از غایب شدن مرد ناشناس خبر داد. امام علی علیه‌السلام از امام حسن علیه‌السلام پرسید: آیا دانستی که او چه کسی بود؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: خدا، رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه‌السلام آگاه‌ترند. حضرت امام علی علیه‌السلام فرمود: او حضرت خضر علیه‌السلام بود. [۱۹]. [صفحه ۴۲]

سخنانی در بدرقه‌ی ابوذر به سوی ربه

هنگامی که عثمان، ابوذر غفاری، آن یار راستین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به خاطر اعتراض‌هایش، به ریزه تبعید می کرد، فرمان داد که هیچ کس حق ندارد او را بدرقه کند. ولی امیرمؤمنان امام علی علیه‌السلام، برخلاف فرمان عثمان، دست حسن و حسین علیه‌السلام را گرفت و همراه برادرش عقیل و عمار یاسر، برای بدرقه‌ی ابوذر حرکت کردند و هر کدام با سخنی، ابوذر را بدرقه نمودند. هنگامی که امام حسن علیه‌السلام با ابوذر سخن می گفت، ناگاه مروان، که از جانب عثمان مأمور جلوگیری از بدرقه‌ی ابوذر شده بود، سوار بر مرکب، فرا رسید و با تندی و جسارت، فریاد زد: ای حسن! دور شو، مگر نمی دانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام (عثمان) از سخن گفتن با ابوذر، نهی کرده است؟! اگر نمی دانی، اکنون بدان! در این هنگام، امام علی علیه‌السلام به مروان حمله کرد و با تازیانه‌ی خود بر پیشانی مرکب او زد و فرمود: دور شو! خدا تو را به سوی آتش دوزخ روانه سازد! مروان در حال خشم، نزد عثمان بازگشت و احساسات او را بر ضد امام علی علیه‌السلام تحریک نمود. به هر حال امام حسن علیه‌السلام از تهدید مروان نهراسید و با [صفحه ۴۳] سخنان عمیق خود، موضع گیری‌های ابوذر را تأیید کرد، و به آن ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داد. سخنان امام حسن علیه‌السلام با ابوذر، این چنین بود: «یا عماه! لو لا أنه لا ینبغی للمودع أن یسکت، و للمشیع أن ینصرف، لقصر الکلام، و ان طال الأسف. و قد أتى القوم الیک ما تری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراقها، و شدۀ ما اشد منها برجا ما بعدها. و اصبر حتی تلقی نبیک صلی الله علیه و آله و سلم و هو عنک راض [۲۰]. یعنی: «ای عمو! اگر نه این بود که برای وداع کننده خوب نیست که سکوت کند و برای بدرقه کننده شایسته نیست که (بی سخن) باز گردد، سخن کوتاه می شد، گر چه تأسف و ناراحتی طولانی و دراز است. همانا، از ناحیه‌ی این قوم (عثمان و طرفدارانش)، به تو مصیبت‌ها رسیده که دیدی. دنیا را به یاد جدایی از آن، نادیده انگار و به امید پاداش‌های آخرت، از ناراحتی‌ها و سختی‌های دنیا چشم‌پوش (و آن را تحمل کن). صبر و استقامت کن، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنی، در حالی که او از تو خشنود باشد». به این ترتیب، امام حسن علیه‌السلام با این موضع گیری نیرومند خود، اعتراض‌های ابوذر را امضا کرد و هیأت حاکمه را محکوم نمود و رفتار ابوذر را مورد خشنودی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دانست [۲۱]. [صفحه ۴۴]

پاسخ کوبنده به عبیدالله بن عمر

عبیدالله، پسر عمر بن خطاب، یکی از سران لشکر معاویه بود. او، در یکی از روزهای جنگ صفین برای امام حسن علیه‌السلام پیام داد: من درخواستی از شما دارم، ساعتی اجازه بده، تا با هم ملاقات کنیم. امام حسن علیه‌السلام جواب مثبت داد و آنها در محلی با هم ملاقات کردند. عبیدالله، در این ملاقات، با کمال گستاخی و فریبکاری، به امام حسن علیه‌السلام گفت: پدرت علی علیه‌السلام به قریش ستم کرد و آنها را دشمن خود نمود. آیا تو روا می دانی که او را از خلافت خلع کنی و خودت به جای او بنشینی؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: نه، سوگند به خدا! که چنین کاری نخواهد شد. سپس، آن حضرت خطاب به عبیدالله فرمود: ای پسر خطاب! سوگند به خدا! گویی که من تو را می نگریم که امروز یا فردا، کشته شده‌ای، شیطان، رفتار و گفتار تو را در نظرت آراسته و تو را فریب داد، ولی تو به زودی به هلاکت می رسی و کشته خواهی شد. راوی می گوید: سوگند به خدا! آن روز هنوز به غروب نرسیده بود که عبیدالله به دست سپاهیان امام علی علیه‌السلام کشته شد. همان روز، امام حسن علیه‌السلام در میدان جنگ، شخصی را دید که کشته شده و [صفحه ۴۵] مردی نیزه‌اش را در چشم او استوار نموده و اسبش را به پای او بسته است. امام حسن علیه‌السلام به حاضران فرمود: ببینید این کشته شده و قاتل او کیست؟ آنها دیدند آن کشته شده عبدالله بن عمر است و آن مردی که او را کشته است، مردی از قبیله‌ی همدان می باشد [۲۲]. [صفحه ۴۶]

سخنرانی، در جمع مردم کوفه

نخستین جنگی که در عصر خلافت امام علی علیه‌السلام از ناحیه بیعت - شکنان (عایشه، طلحه و زبیر) در بصره رخ داد، جنگ جمل بود. حضرت امام علی علیه‌السلام، همراه حسن و حسین علیهما‌السلام، با سپاه خود، از مدینه به سوی بصره برای سرکوبی بیعت شکنان حرکت نمودند. هنگامی که به روستای ربذه رسیدند، حضرت امام علیه‌السلام نامه‌ای برای ابوموسی اشعری، استاندار کوفه، فرستاد و او را به جهاد فراخواند و از او خواست تا مردم کوفه را برای کمک بفرستد. نامه به دست ابوموسی رسید. ولی او از فرمان علی علیه‌السلام سرپیچی نمود و به جای بسیج مردم برای جهاد آنها را به قعود و سکوت فراخواند. هنگامی که سپاه امام علی علیه‌السلام به سرزمین ذی قار (نزدیک بصره) رسید، حضرت امام علی علیه‌السلام فرزندش امام حسن علیه‌السلام را همراه عمار یاسر، به سوی کوفه فرستاد، تا مردم کوفه را برای جهاد با سپاس جمل، بسیج نمایند. امام حسن علیه‌السلام و عمار، به کوفه آمدند. با اینکه القائنات انحرافی ابوموسی، مردم را به شک و تردید و اختلاف افکنده بود، خطبه‌ها و روشنگری‌های امام حسن علیه‌السلام باعث شد که حدود هفت هزار نفر و مطابق [صفحه ۴۷] روایت دیگر، دوازده هزار و یک نفر از مردم کوفه، بسیج شده و همراه امام حسن علیه‌السلام از کوفه خارج شده و به سپاه امیرالمؤمنین، امام علی علیه‌السلام، پیوستند [۲۳]. هنگامی که امام حسن علیه‌السلام برای بسیج کردن مردم کوفه به سوی جبهه اعزام شد، حدود سی سال داشت مردم کوفه، در اطراف آن حضرت اجتماع کردند و با احساسات پرشور خود، آن حضرت را چون نگینی در میان گرفتند و فریاد می زدند: «اللهم سدد منطق ابن نبینا! یعنی: «خدایا! سخن گفتن فرزند پیامبرمان را استوار و گویا گردان» امام حسن علیه‌السلام، پس از حمد و ثنای الهی و گواهی به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و پس از بیان کوتاهی در شأن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مردم را به یاری امیرمؤمنان امام علی علیه‌السلام فراخواند و چنین فرمود: «ای مردم! شما می دانید که علی علیه‌السلام نخستین کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و در ده سالگی، پیامبری او را تصدیق کرد و در همه‌ی جنگ‌های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، در رکاب او بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله، همواره از او راضی بود، تا آن هنگامی که رحلت نمود و علی علیه‌السلام او را غسل داد و کفن کرد و دفن نمود و وصیت‌های او را انجام داد ... تا اینکه، مردم مانند شتران تشنه که به آبگاه برسند، با ازدحام به محضرش آمدند و با او بیعت کردند. ولی طولی نکشید که جماعتی بی آنکه انحرافی از او دیده باشند، از روی کینه و حسادت، بیعت شکنی کرده و علم [صفحه ۴۸] مخالفت با او را برافراشتند. اکنون، بر شما است که از فرمان او اطاعت کنید، برای کمک و یاری او بشتابید و با دشمنان نبرد کنید» ... ولی ابوموسی اشعری حاکم کوفه، همچنان به تفرقه افکنی و فتنه انگیزی ادامه می داد و مردم را از رفتن به سوی جبهه باز می داشت [۲۴]. روز دیگر نیز امام حسن - علیه‌السلام - در مسجد کوفه به میان مردم کوفه آمد و خطبه خواند و مردم را به حرکت برای یاری امام علی علیه‌السلام دعوت نمود. در فرازی از این خطبه، پس از ذکر سوابق درخشان امام علی علیه‌السلام این چنین آمده است: «و هو یسألکم النصر، و یدعوکم الی الحق، و یأمرکم بالمسیر الیه، لتوازروه و تنصروه علی قوم نکثوا بیعتهم و قتلوا أهل الصلاح من أصحابه و مثلوا بعماله و انتهوا بیت ماله. فاشخصوا الیه - رحمکم الله - فمروا بالمعروف، و انهوا عن المنکر و احضروا بما یحضر به الصالحون» [۲۵]. یعنی: «علی علیه‌السلام شما را به یاری می طلبد و به سوی حق فرا می خواند و فرمان می دهد که به سوی او حرکت کنید، تا او را حمایت و یاری نمایید. در برابر آنها که بیعتش را شکستند و شیعیان شایسته‌اش را کشتند، کار گزارانش را مثله کردند (اعضای بدنش را بریدند) و بیت المال را به یغما بردند. خداوند شما را رحمت کند. به سوی او حرکت کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید و در صحنه، همانند صالحان، حاضر باشید.» [صفحه ۴۹] کارشکنی‌های ابوموسی و سمپاشی‌های او، همچنان بر اختلافات دامن می زد و مردم را از رفتن بر جبهه بازمی داشت، ولی بیانات شیوا و مستدل امام حسن علیه‌السلام و تلاشهای افراد برجسته‌ای همچون عمار یاسر، قیس بن سعد، مالک اشتر و ... موجب شد که بیش از ده هزار نفر به سوی جبهه‌ی جنگ حرکت نمودند. حضرت امام علی علیه‌السلام، در ذی قار، به سپاه خود فرمود: از جانب کوفه دوازده هزار و یک نفر - نه کمتر و نه بیشتر - به سوی شما می آیند. سرانجام این جمعیت فرا

رسید. آنها را شمردند. دیدند دوازده هزار و یک نفر هستند، نه یک عدد کمتر و نه یک عدد زیادتر. [۲۶]. از گفتنی‌ها این است که: یک بار امام حسن علیه‌السلام به مسجد بزرگ کوفه وارد شد. دید که جمعیت زیادی، اطراف ابوموسی (حاکم کوفه) را گرفته‌اند و او آنها را به کناره گیری و سکوت دعوت می‌کند و جنگ امام علی علیه‌السلام را فتنه می‌خواند و مردم را از ورود در این فتنه، برحذر می‌دارد. امام حسن مجتبی علیه‌السلام، در میان جمعیت، خود را به ابوموسی رسانید و باران سرزنش خود را بر او فرود آورد و سرانجام به او فرمود: از مسجد ما بیرون برو! و به طور کلی از کوفه خارج شو! و هر جا که می‌خواهی برو، اینجا نباید بمانی [۲۷] [۲۸]. [صفحه ۵۰]

بیان ماجرای داوری حکمین برای خوارج

جنگ صفین پیامدهای شومی بر جای گذاشت. یکی از آنها این بود که سپاهیان شام با حیلۀ عمرو عاص، قرآن را بر سر نیزه کردند و فریاد زدند: بیاید بین ما و شما، قرآن داوری کند. و همین کار، موجب بروز اختلاف در میان سپاه امام علی علیه‌السلام گردید و سپس ماجرای ننگین داوری حکمین پیش آمد و جمعی از دوستان دیروز امام علی علیه‌السلام، از آن حضرت جدا شده و به عنوان خوارج ظهور کردند. گستاخی خوارج به جایی رسید که امام علی علیه‌السلام را کافر خواندند و اعلام جنگ با آن حضرت نمودند. با این بهانه که چرا امام علی علیه‌السلام داوری حکمین (ابوموسی و عمرو عاص) را پذیرفته است؟! با این که خود آنها، با تحمیل و فشار، موجب بروز حادثۀ ننگینی شدند. حضرت امام علی علیه‌السلام می‌خواست که با استدلال و بیان مطالب، آتش فتنه را خاموش کند، ولی خوارج بر شعله ور شدن این آتش، دامن می‌زدند، که سرانجام ماجرای جنگ نهروان پیش آمد. امام علی علیه‌السلام و سپاهیان، در این جنگ، همه‌ی افراد خوارج - جز نه نفر را که گریختند - به هلاکت رسانیدند. امام حسن علیه‌السلام، در این ماجرا نیز دستیار بزرگ پدر بزرگوارش، حضرت [صفحه ۵۱] امام علی علیه‌السلام بود. در آغاز، بسیار سعی کرد تا آتش فتنه انگیزان خوارج را خاموش کند، ولی وساطت امام حسن علیه‌السلام نیز در آن کوردلان اثر نکرد. امیرمؤمنان، امام علی علیه‌السلام، به فرزند بزرگوارش، امام حسن علیه‌السلام فرمود: برخیز، با اینها (خوارج معترض) سخن بگو و ماجرای داوری حکمین را برای آنها بیان کن. امام حسن علیه‌السلام برخاست و خطبه خواند و مطالبی فرمود. در فرازی از این خطبه این چنین آمده است: «ایها الناس! انکم قد اکثرتم فی امر عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص، فانهما بعثا لیحکما بکتاب الله، فحکما بالهوی علی الکتاب، و من کان هکذا لم یسم حکما، و لکنه محکوم علیه» [۲۹]. یعنی: «ای مردم! در مورد ابوموسی و عمرو عاص (حکمین)، بسیار سخن گفتید. همانا بدانید که این دو نفر (به دُومۀ الْجُنْدَل، برای داوری) فرستاده شدند، تا بر اساس کتاب خدا (قرآن)، داوری کنند. ولی آنها مطابق هوای نفس خود داوری کردند. کسی که چنین باشد، حاکم (داور مورد قبول) نخواهد بود، بلکه محکوم است». امام حسن علیه‌السلام، با این بیان، داوری حکمین را محکوم کرد، ولی خوارج دست از لجاجت خود برنداشتند و به مخالفت خود ادامه دادند و سرانجام، با دست خود، گور خود را کردند و وجود ننگینشان به دست سپاهیان امام علی علیه‌السلام، از صفحۀ روزگار محو شد [۳۰]. [صفحه ۵۲]

پاسخ به پرسشهای مرد شامی

پادشاه روم، به وسیله‌ی نامه، پرسشهایی از معاویه پرسید. معاویه از پاسخ آن پرسشها، عاجز ماند. به همین دلیل، مردی را به عنوان مأمور مخفی، نزد امام علی علیه‌السلام فرستاد، تا پاسخ آن پرسشها را از آن حضرت دریافت کند و برای پادشاه روم بفرستد. مأمور مخفی معاویه به کوفه آمد و به محضر امام علی علیه‌السلام رسید و چون ناشناس بود، امام علی علیه‌السلام از او بازجویی کرد. آن مأمور، به حقیقت حال خود اعتراف نمود. امام علی علیه‌السلام فرمود: خداوند، پسر هند جگر خوار (معاویه) را بکشد. تا چه اندازه

خود و همراهانش، گمراهند. خداوند، خودش بین من و این امت داوری کند، که نسبت به من قطع رحم کردند، مقام ارجمند مرا کوچک شمردند و اوقات عمر مرا تباه نمودند. حسن و حسین علیه‌السلام و محمد حنفیه را به اینجا بیاورید. سپس آنها را حاضر کردند. امام علی علیه‌السلام به مرد شامی فرمود: این دو نفر، حسن و حسین علیه‌السلام، پسران رسول خداوند و این (محمد حنفیه) پسر من است. سؤالهای خود را از هر کدام [صفحه ۵۳] از اینها که دوست داری بپرس. مرد شامی، امام حسن علیه‌السلام را انتخاب نموده و سپس سؤالهای خود را به ترتیب زیر، از آن حضرت پرسید: ۱. میان حق و باطل، چقدر فاصله است؟ ۲. میان آسمان و زمین، چقدر راه است؟ ۳. میان مشرق و مغرب، چقدر فاصله است؟ ۴. این لکه‌ای که در چهره‌ی ماه دیده می‌شود، چیست؟ ۵. قوس قزح (رنگین کمان) چیست؟ ۶. کهکشان چیست؟ ۷. نخستین چیزی که بر روی زمین روان و آشکار شد، چیست؟ ۸. نخستین چیزی که روی زمین جنبید، چه بود؟ ۹. آن چشمه‌ای که ارواح مؤمنان و کافران در آن مأوا کنند، کدام است؟ ۱۰. خنثی کیست؟ ۱۱. آن ده چیزی که هر کدام آنها از دیگری سخت‌ترند، کدامند؟ آنگاه، امام حسن علیه‌السلام، بی‌درنگ شروع به پاسخ دادن به پرسشهای آن مرد شامی کرده، اینچنین فرمود: (۱) میان حق و باطل، چهار انگشت فاصله است. (به طوری که) آنچه را که با چشم خود بینی، حق و آنچه را که با گوشه‌ایت بشنوی، باطل است. (۲) میان زمین و آسمان، به اندازه‌ی دعای ستم‌دیده (که زود به آسمان می‌رسد و مستجاب می‌شود) و چشم اندازه‌ی انسان، فاصله است و هر کسی که به جز این را بگوید، او را تکذیب کن. [صفحه ۵۴] (۳) میان مشرق و مغرب، به اندازه‌ی یک روز مسیر خورشید است، آنگاه که خورشید طلوع کند، تا آنگاه که غروب نماید. (۴) در مورد لکه‌های ماه، بدان که نور ماه مانند نور خورشید است، خداوند، آن نور را (زمانی) محو می‌کند، چنانکه در قرآن می‌فرماید: «فمحونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصرة» [۳۱]. یعنی: «پس نشانه‌ی شب را محو (پنهان) کردیم و نشانه‌ی روز را تابان نمودیم». (۵) و اما قوس قزح: مگو قزح! زیرا «قزح» شیطان است. ولی آن قوس، قوس خدای متعال (قوس الله) و سبب امان از غرق شدن است. (به نقل از تحف العقول مترجم، ص ۲۵۸). (۶) کهکشان، همان گشادگی (و وسعت فضای آسمان، برای ستارگان بسیار) است، که در طوفان نوح علیه‌السلام، مرکز نزول آب سیل آسا بود، (شاید، با نگاه ظاهریه توده‌های ابر، از جانب آن کهکشان‌ها برخاست و موجب طوفان نوح گردید). (۷) نخستین چیزی که در زمین، روان و آشکار شد، وادی دَکَس (وادی ظلمت) بود. (۸) نخستین چیزی که روی زمین جنبید، درخت خرما بود. (۹) نام آن چشمه‌ای که ارواح مؤمنان در آن مأوا می‌گیرند، «سَلَمی» است، و نام آن چشمه‌ای که ارواح کافران، در آن پناه می‌گیرند، «بَرهُوت» است. [صفحه ۵۵] (۱۰) خنثی، آن انسانی است که نمی‌داند مرد است یا زن، او تا هنگام بلوغ، در انتظار می‌ماند، اگر پستان در آورد، زن است و اگر ریش در آورد، مرد است. اگر این دو نشانه، در او آشکار نشد، به او گفته می‌شود، به طوف دیوار ادرار کند، اگر ادرار او به دیوار برسد، مرد است و اگر ادرار او چون ادرار کردن شتر، واپس گردد، زن است. (۱۱) آن ده چیزی که هر کدام از دیگری سخت‌تر است، عبارتند از: ۱. سنگ سخت است. ۲. سخت‌تر از سنگ، آهن است. ۳. سخت‌تر از آهن، آتش است. ۴. سخت‌تر از آتش، آب است. ۵. سخت‌تر از آب، ابر است. ۶. سخت‌تر از ابر، باد است. ۷. سخت‌تر از باد، فرشته‌ای است (که آن باد را به حرکت درمی‌آورد). ۸. سخت‌تر از آن فرشته، فرشته‌ی مرگ (عزرائیل علیه‌السلام) است. ۹. سخت‌تر از عزرائیل علیه‌السلام، مرگ است. ۱۰. و سخت‌تر از مرگ، فرمان خدا، است. مرد شامی، از پاسخهای امام حسن علیه‌السلام، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که همان دم گفت: گواهی می‌دهم که تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی و علی علیه‌السلام، وصی محمد صلی الله علیه و آله است. سپس، مرد شامی، این پاسخها را برای معاویه نوشت و معاویه هم آنها را [صفحه ۵۶] برای پادشاه روم فرستاد. پادشاه روم، پس از دریافت کردن پاسخ پرسشهای یازده گانه‌ی خود، گفت: به عقیده‌ی من، این پاسخها از خود معاویه نیست، بلکه از مخزن نبوت گرفته شده است [۳۲]

[۳۳]. [صفحه ۵۷]

عصر، عصر خلافت امام علی علیه‌السلام بود. قصابی را که چاقوی خون - آلود در دست داشت در خرابه‌ای دیدند، و در کنار او، جنازه‌ی خون - آلود شخصی افتاده بود. قراین، نشان می داد که کشته‌ی او، همین قصاب است. قصاب را دستگیر کرده و به حضور امام علی علیه‌السلام آوردند. امام علی علیه‌السلام به قصاب فرمود: تو درباره‌ی کشته شدن آن مرد، چه نظری داری؟ قصاب گفت: من او را کشته‌ام. امام علی علیه‌السلام، بر اساس ظاهر جریان و اقرار قصاب، دستور دادند تا قصاب را ببرند و به عنوان قصاص، اعدام کنند. در این حال که مأمورین، او را به قتلگاه می بردند، قاتل حقیقی، با شتاب به دنبال مأمورین دوید و به آنها گفت: عجله نکنید! و این قصاب را به حضور امام علی علیه‌السلام بازگردانید! قاتل حقیقی، به حضور امام علی علیه‌السلام آمد و گفت: این امیرمؤمنان! سوگند به خدا که قاتل آن شخص، این قصاب نیست، بلکه او را، من کشته‌ام! امام علی علیه‌السلام، به قصاب فرمود: چه چیزی موجب شد که تو اعتراف به قتل [صفحه ۵۸] آن مرد نمودی، (و گفتی که: من، او را کشته‌ام)؟ قصاب گفت: من در یک بن بستی قرار گرفتم که غیر از این، چاره‌ای نداشتم، زیرا افرادی مانند این مأموران، مرا کنار جنازه‌ی به خون آغشته (آن مرد)، با چاقوی خون آلودی در دست، دیدند. همه چیز بیانگر آن بود که من او را کشته‌ام. از کتک خوردن ترسیدم و اقرار نمودم که من (او را) کشته‌ام. ولی حقیقت این است که من گوسفندی را در نزدیکی آن خرابه کشتم، سپس ادرار بر من فشار آورد، در همان حال چاقوی خون آلود در دستم بود. برای تخلی (و ادرار کردن) به آن خرابه رفتم، جنازه‌ی به خون آغشته آن مقتول را در آنجا دیدم، در حالی که دهشت زده شده بودم، برخاستم. در همین هنگام، این گروه سر رسیدند و مرا به عنوان قاتل دستگیر کردند. امیرمؤمنان، امام علی علیه‌السلام، خطاب به مأموران، فرمود: این قصاب و این شخصی که خود را به عنوان قاتل معرفی می کند، به حضور (امام) حسن علیه‌السلام ببرید، تا او درباره‌ی این دو نفر قضاوت کند. مأمورین، آن دو نفر را به نزد امام حسن علیه‌السلام آورده و جریان را به عرض آن حضرت رساندند. امام حسن علیه‌السلام فرمود: به امیرمؤمنان علیه‌السلام عرض کنید: اگر این مرد قاتل، آن شخص را کشته است، در عوض، جان قصاب را حفظ نموده (و از مرگ نجات داده) است، و خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: «و من أحياء فكأنما أحياء الناس جميعاً» [۳۴]. یعنی: «و هر کس انسانی را (از مرگ نجات داده و) زنده‌اش کند، چنان [صفحه ۵۹] است که گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است». مأمورین، جریان قضاوت امام حسن علیه‌السلام را به امام علی علیه‌السلام ابلاغ کردند. امام علی علیه‌السلام قضاوت امام حسن علیه‌السلام را پذیرفت و سپس دستور داد که قاتل و قصاب را آزاد نمایند. آنگاه، دیه‌ی مقتول را از بیت المال به ورثه‌ی او عطا فرمود [۳۵]. به این ترتیب، با قضاوت حکیمانه، عادلانه و اسلامی حضرت امام حسن علیه‌السلام، ارفاق اسلامی شامل حال آن قاتلی شد که با مردانگی خود، موجب نجات یک نفر بی گناه از قتل شد و با این کار جوان مردانه‌اش، تا حدود زیادی از گناه قتل خود را هم جبران نمود [۳۶]. [صفحه ۶۰]

پاسخ یک پرسش پیچیده

روزی، گروهی از شیعیان به خانه‌ی امام علی علیه‌السلام برای سؤال از یک مسأله‌ی پیچیده آمدند. آن روز، امام علی علیه‌السلام در خانه نبود و فرزند بزرگوارش، امام حسن علیه‌السلام، در جایگاه پدر بزرگوارش نشسته بود. آنها، به امام حسن علیه‌السلام عرض کردند: ما، برای حل مشکلی به اینجا آمده‌ایم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: مشکل شما چیست؟ آنها گفتند: مشکل ما این است که: زنی با شوهر خود، همبستر شده، سپس بلافاصله، با دختری هم تماس گرفته (یعنی: آن زن، با آن دختر عمل مساحقه را انجام داده است) و نطفه‌ی شوهرش را به رحم آن دختر انتقال داده و آن دختر هم از این راه باردار شده است! حالا، ما می خواهیم بدانیم که نظر اسلام، درباره‌ی چنین زنی چیست؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: آری، مسأله پیچیده‌ای است و برای حل آن، حضور امام علی علیه‌السلام لازم است. در عین حال، من پاسخ این مسأله را می دهم، اگر پاسخ من صحیح بود، که از ناحیه خداوند متعال و امام

علی علیه‌السلام است و اگر [صفحه ۶۱] پاسخ من اشتباه بود، از ناحیه‌ی خودم می باشد. حکم اسلام، در این مورد، چنین است: ۱. مهریه‌ی آن دختر، به اندازه‌ی مهریه‌ی دختران امثال او (به دستور حاکم شرع) از آن زن گرفته و به دختر داده می شود؛ زیرا، هنگام تولد بچه، او دیگر دختر نخواهد بود. ۲. باید آن زن را مانند زن زناکار کیفر (سنگسار) نمایند؛ زیرا، گناه او (نتیجه‌اش) با زنای زن شوهر دار یکی است. ۳. صبر می کنند تا بچه متولد شود، سپس آن بچه را به صاحب نطفه (شوهر آن زن گناهکار) می دهند و بر آن دختر، مجازات حد را جاری می سازند. آن گروه، از محضر امام حسن علیه‌السلام خارج شدند و در مسیر راه، با امیرمؤمنان، امام علی علیه‌السلام، ملاقات نموده و ماجرای ملاقات خود با امام حسن علیه‌السلام را به عرض آن حضرت رساندند. سپس، امام علی علیه‌السلام فرمود: «لو أننی المسئول، ما کان عندی فیها أكثر مما قال ابنی» [۳۷]. یعنی: «اگر این سؤال از من می شد، در نزد من، زیادت‌تر از آن چه که پسر من گفت، نبود». یعنی، پاسخ مسأله، همان است که فرزندم امام حسن علیه‌السلام به شما داده است [۳۸]. [صفحه ۶۲]

اظهار شجاعت، در جنگ جمل

جنگ جمل، همچنان ادامه داشت. سپاه حق، بر سپاه ضلالت، حمله می کردند و آنان، دفاع می نمودند. این حمله و دفاع، کم کم، ملال می آورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تا آن شتری که هودج آن زن و علم سپاه بصره را بر پشت دارد، بر سر پا ایستاده باشد، این جنگ، پایان پذیر نیست. آنگاه، امیرمؤمنان علیه‌السلام، متوجه فرزند برومندش، محمد حنفیه شده، فرمود: محمد! شمشیر خود را از غلاف برکش و دندانه‌های را به هم بفشار. به نام خدا، حمله آغاز کن و تا وقتی که شتر آن زن را از پا نینداخته‌ای، باز مگرد! محمد بن حنفیه هم اطاعت کرده، خود را به ابزار جنگ آراست و به عزم حمله، پای به میدان نهاد. کمان داران بصره، وقتی محمد حنفیه را از دور دیدند، پیکان تیرها را به سینه‌ی کمان گذاشتند. آنگاه تیرها، از چپ و راست، به سمت محمد حنفیه، پر می کشید. این، رگبار بهاری بود که قضا را تیره ساخته بود و با این وضع، محمد حنفیه پیش می رفت. ولی او احساس کرد که این پیشروی بیهوده است و در چنین هنگامه‌ای، صف شکافی و لشکر شکنی، کار هیچ کس نیست. [صفحه ۶۳] آنگاه، محمد حنفیه، از رزمگاه برگشت و عقب‌نشینی نمود و به خدمت پدر بزرگوارش، امیرمؤمنان علیه‌السلام رسید و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این صحنه‌ی میدان نیست، این، عرصه‌ی قیامت است! اجازه بدهید این تیرباران اندکی آرام بگیرد. امام علی علیه‌السلام با خشونت، دست بر سینه‌ی محمد حنفیه زد، او را عقب رانده و به او فرمود: تو، این سستی و اهمال را، از مادرت به ارث برده‌ای، و گرنه، پدران تو، هرگز از رگبار تیر، نمی ترسیدند. امیرمؤمنان علیه‌السلام می خواست، شخصا این کار را به پایان برساند، که امام حسن مجتبی علیه‌السلام، پیش آمده و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من به جهت انجام این کار، به میدان می روم. امام علی مرتضی علیه‌السلام، علاوه بر اینکه عقیده داشت که درباره‌ی حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام باید احتیاط کرد - زیرا که نسل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در گروی وجود این دو فرزند عزیز است - اساساً امام حسن علیه‌السلام را عاشقانه دوست می داشت، لذا سؤال کرد: ابامحمد! آیا تو می روی؟! امام حسن علیه‌السلام عرض کرد: آری، من می روم. امیرمؤمنان علیه‌السلام، اندکی فکر کرد و سپس فرمود: «سر علی اسم الله» یعنی: «برو، به نام خدا»! سپس، امام حسن مجتبی علیه‌السلام، رهسپار میدان جنگ شده و به حمله پرداخت. البته، قبایل بصره، همچنان پایدار و پافشار مانده بودند. باران تیر به [صفحه ۶۴] شدت می بارید، ولی امام مجتبی علیه‌السلام، خیال بازگشت نداشت. از آن طرف، «ضبی‌ها» و «ازدی‌ها» هم نمی خواستند، که هودج را بر زمین بزنند. امام حسن مجتبی علیه‌السلام، پیوسته به پیش می رفت و صفوف آنان را می شکست. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دور، فرزندش، امام حسن علیه‌السلام، را می دید که همچون غریقی، در میان دریای بیکران، گاهی پدیدار و گاهی ناپدید می شود. سرانجام، امام علی علیه‌السلام دید که پرچم بصری‌ها سرنگون شد و سپاه عظیم بصره، از هم پاشیده و پریشان گردید و آنها، راه

گریز را اختیار نمودند. محمد بن حنفیه، که در کنار پدرش ایستاده بود، این صحنه‌ی دیدنی را تماشا می کرد. وقتی که علم بصری‌ها سرنگون شد، حضرت امام علی علیه‌السلام، چشم به محمد بن حنفیه دوخت. این نگاه، به محمد حنفیه، می گفت: ای پسر! آیا برادرت حسن علیه‌السلام را نمی بینی که یک تنه، چه می کند؟ آیا دیدی که عاقبت، شمشیر او، علم نفاق را از پای درآورد؟ محمد حنفیه، در آتش شرم می سوخت و یارای سخن گفتن نداشت. اما، امیرمؤمنان علیه‌السلام، به محمد حنفیه فرمود: نه، خجالت مکش، محمد! تو خودت را با حسن علیه‌السلام قیاس مکن؛ زیرا که او، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است و تو، فرزند من هستی و آنچه از دست او برمی آید، از دست تو برآمدنی نیست [۳۹]. [صفحه ۶۵]

پاسخ به پرسشهای امیرمؤمنان

حافظ ابونعیم، در «حلیه الأولیاء» می نویسد: روزی، امیرالمؤمنین علیه‌السلام از پسر ارجمند خود، امام حسن مجتبی علیه‌السلام، چند سؤال پرسید. امام حسن مجتبی علیه‌السلام، پاسخ های روشن و کافی آن سؤالا را بیان کرد، به طوری که آن پاسخها، مورد پذیرش و تحسین امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار گرفت. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: پسر عزیزم! سداد چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: ای پدر بزرگوار! سداد، دفع منکر است به معروف. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: شرف، چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: نیکی کردن به عشیره و گذشتن از جرم ایشان و عفو نمودن آنان. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: مروت چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: عفت و اصلاح مال. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: جود و سماحت، در چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: بذل مال، در حال دشواری و آسانی. [صفحه ۶۶] امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: بخل چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: آنچه را که در دست او باشد، آن را شرف پندارد و آنچه را که انفاق کند، تلف بداند. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: مؤاخات و برادری چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: مساوات و کمک مالی، در حل فقر و دارایی. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: جبن و بی دلی چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: جرأت داشتن بر دوست و ترسیدن از دشمن. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: غنیمت چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: رغبت و علاقه داشتن بر تقوا، و زهد و بی میلی به دنیا، که آن خدمت قابل ستایش است. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: حلم چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: خشم فرو خوردن و عنان نفس، به دست گرفتن. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: غنا چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: خشنودی نفس است به قسمت الهی، اگر چه اندک باشد و بهترین غنا، غنای نفس است. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: فقر چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: غلبه و استیلای حرص نفس، بر همه چیز. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: عقل چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: نگاه داشتن دل. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: سنأ - یعنی: رفعت و بلندی - به چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: به انجام کارهای شایسته و ترک امور ناپسند و [صفحه ۶۷] قبیح. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: سفه چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: متابعت کردن از اهل دنائت و مصاحبت نمودن با گمراهان. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: غفلت چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: ترک مسجد و اطاعت از مفسد. امیرمؤمنان علیه‌السلام پرسید: حرمان چیست؟ امام حسن علیه‌السلام پاسخ داد: ترک حظ و بهره‌ای که نصیب کسی شود و آن را بدون استفاده، از دست بدهد. این نوع پاسخها، از امام حسن مجتبی علیه‌السلام، دلیل روشنی است بر احاطه‌ی علمی آن حضرت بر جمیع علوم؛ زیرا، بدون فکر و نظر و فی البداهه، این نوع جوابها، گفته شده است [۴۰]. [صفحه ۶۸]

نیکی از نیکی می زاید

روزی امام حسن مجتبی علیه‌السلام در اطراف مدینه از سایه‌ی دیوار باغی می گذشت. از دور غلام سیاهی را دید که کنار دیوار نشست و سفره‌ای را که داشت، باز کرد. غلام یک گرده نان در سفره داشت. سگی هم جلوی رویش ایستاده بود و غلام یک لقمه

نان می خورد و یک لقمه هم به سگ می داد. وقتی امام حسن علیه‌السلام به نزدیک او رسید، بر روی او تبسم کرد و فرمود: گرسنه می مانی و نانت را به این حیوان می دهی؟ غلام گفت: چه کنم؟! خجالت می کشم که من بخورم و او گرسنه باشد و نگاه کند. از این گذشته من می توانم در گرسنگی صبر کنم ولی او نمی تواند و صدا می زند و بچه‌ها را می ترساند. امام حسن علیه‌السلام او را تحسین کرد و پرسید: اینجا چه کار می کنی؟ غلام گفت: باغ از آن فلان کس است و من برده‌ی او هستم و برای او کار می کنم. حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: از جای حرکت نکن تا من برگردم. آن حضرت علیه‌السلام رفت و غلام را از صاحبش خرید و او را در راه خدا آزاد [صفحه ۶۹] کرد و خواست به او سرمایه‌ای بدهد. صاحب باغ هم وقتی این بزرگواری را دید از امام حسن علیه‌السلام پیروی کرد و باغ را به غلام سیاه بخشید و گفت: نیکی از نیکی می زاید [۴۱]. [صفحه ۷۰]

جبران کریمانه، از بخشش یک پیرزن

ابوالحسن مدائنی، نقل می کند: روزی، امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن جعفر، به اتفاق هم، عازم حج بودند و مصارف شان بر شتری بار بود. اتفاقاً، آن شتر گم شد و آنها گرسنه، تشنه و بی توشه ماندند و در بیابان، سخت گرسنه و تشنه شدند. مدتی بعد، آنها به خیمه‌ای رسیدند که پیرزنی در آن خیمه، زندگی می کرد. آنان از آن پیرزن، آب خواستند. پیرزن گفت: من، جز این گوسفند، چیزی ندارم. اگر می خواهید، شما آن را بکشید، تا من برای شما غذا تهیه کنم. یکی از آنها، آن گوسفند را کشت و پوستش را کند. سپس، پیرزن غذا را آماده کرد. آنان، غذا را خورده و سپس به خواب رفتند. پس از آنکه از خواب بیدار و آماده‌ی حرکت شدند، هنگام خداحافظی، به آن پیرزن گفتند: ما، جماعتی از قریش هستیم و به حج می رویم. اگر به سلامت [صفحه ۷۱] بازگشتیم، تو نزد ما بیا، تا ما به تو نیکی کنیم و پاداش این عمل تو را بدهیم. پس از آنکه آنان رفتند، شوهر آن پیرزن آمد و از جریان آگاه شد و به پیرزن گفت: وای بر تو! گوسفند مرا، برای جماعتی ناشناس کشتی و باز می گویی که: آنها گفتند: ما، از قریش هستیم؟! روزها، یکی پس از دیگری می گذشت. بعد از مدتی، پیرزن و شوهرش، دچار شدت در زندگی شدند و آنها، بناچار منزل خود را ترک گفتند و به مدینه آمدند و در آنجا، از جمع آوری پشگل شتر و فروختن آن، امرار معاش می نمودند. یک روز، این مرد و زن، از کوچه‌های مدینه می گذشتند، و امام حسن علیه‌السلام بر در خانه‌ی خود نشسته بود و آن زن را شناخت. غلام خود را فرستاد و آن پیرزن را طلب کرد. وقتی که آن پیرزن نزد امام آمد، امام حسن علیه‌السلام، به او فرمود: یا أمه الله! آیا مرا می شناسی؟ پیرزن، پاسخ داد: نه، نمی شناسم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: من فلان روز، مهمان تو بودم. در آن هنگام، پیرزن، امام حسن علیه‌السلام را شناخت و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت! سپس، امام حسن علیه‌السلام، دستور داد هزار گوسفند از گوسفندان صدقه را برای آن پیرزن خریدند و نیز هزار دینار طلای سرخ، به او دادند. آنگاه، امام حسن علیه‌السلام، غلام خود را با پیرزن همراه کرد، و نزد برادر بزرگش، حضرت امام حسین علیه‌السلام، فرستاد. امام حسین علیه‌السلام از آن پیرزن پرسید: برادرم، حسن مجتبی علیه‌السلام، به تو چه [صفحه ۷۲] چیزی داد؟ پیرزن، عرض کرد: هزار گوسفند و هزار دینار. امام حسین علیه‌السلام نیز هزار گوسفند و هزار دینار به آن پیرزن داد. آنگاه، امام حسین علیه‌السلام، غلام خود را با پیرزن همراه کرد و نزد عبدالله بن جعفر فرستاد. عبدالله بن جعفر، از آن پیرزن پرسید: امام حسین و امام حسن علیه‌السلام به تو چه چیزی دادند. پیرزن پاسخ داد: هر یک از آنها، هزار گوسفند با هزار دینار، به من دادند. آنگاه، عبدالله بن جعفر نیز به غلام خود دستور داد که دو هزار گوسفند با دو هزار دینار، به آن پیرزن بدهد. سپس، عبدالله بن جعفر، به آن پیرزن فرمود: اگر تو اول پیش من می آمدی، هر آینه من ایشان را به زحمت، نمی انداختم. بالأخره، آن زن با چنین ثروت عظیمی، به سوی شوهرش بازگشت [۴۲]. [صفحه ۷۳]

بخشش کریمانه، به مرد هاشمی

روزی، دو مرد، یکی از طایفه بنی هاشم و دیگری از طایفه بنی امیه، با یکدیگر مجادله و بگو مگویی داشتند. مرد هاشمی می گفت: قوم من از قوم تو بزرگوارتر (و بخشنده‌تر) هستند. مرد اموی می گفت: آنگونه که تو می گویی نیست، بلکه قوم من از قوم تو بزرگوارتر (و بخشنده‌تر) می باشند. سرانجام، آنها قرار گذاشتند که هر یکی از آن دو نفر از افراد قوم و طایفه خود بروند و از آنها چیزی بخواهند، تا معلوم شود که افراد قبیله کدامیک از آن دو، کمک بیشتری به هر یک از آن دو می کنند و به این طریق، حقیقت امر معلوم شود. آن دو با این تصمیم از یکدیگر جدا شده، هر یک نزد افراد سرشناس طایفه خود حرکت کردند، تا کمکهای لازم از آنها را مطالبه کنند. مرد اموی، نزد ده نفر افراد سرشناس بنی امیه رفته و ماجرا را برای آنان بیان نموده و از آنان تقاضای کمک کرد و آنان نیز هر یک مبلغ ده هزار درهم به وی دادند. و اما مرد هاشمی، ابتدا نزد امام حسن علیه‌السلام آمده و ماجرا را به آن حضرت [صفحه ۷۴] بیان نموده و از آن حضرت تقاضای کمک کرد و امام حسن علیه‌السلام دستور داد که مبلغ یکصد و پنجاه هزار درهم به وی دادند. سپس به نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و ماجرای میان خود و مرد اموی را برای آن حضرت نیز تعریف کرد. امام حسین علیه‌السلام از او پرسید: آیا پیش از من به کسی مراجعه کرده‌ای؟ مرد هاشمی پاسخ داد: آری، پیش از آمدن به خدمت شما، به محضر برادر بزرگوارتان امام حسن علیه‌السلام رفته و ماجرا را به آن حضرت بیان نموده و آن حضرت مبلغ یکصد و پنجاه هزار درهم به من عطا فرمود. امام حسین علیه‌السلام فرمود: من نمی توانم، بیش از آن مبلغی که سرور (و برادر بزرگم) به تو عطا فرموده است، به تو بدهم. آنگاه، امام حسین علیه‌السلام نیز یکصد و پنجاه هزار درهم به این سائل هاشمی عطا فرمود. سرانجام، سر قرار معین، هر دو مرد هاشمی و اموی، در محل مخصوص به ملاقات یکدیگر شتافتند. پس از آنکه به همدیگر رسیده و هر یک ماجرای کمک های افراد سرشناس طایفه خود را برای یکدیگر تعریف کردند، معلوم شد که مرد اموی تنها یکصد هزار درهم را - آن هم از ده نفر از افراد سرشناس طایفه خود - توانسته است بگیرد، ولی مرد هاشمی تنها از دو نفر از سرشناسان طایفه خود، سیصد هزار درهم را دریافت کرده است. مرد اموی از مشاهده این تفاوت بزرگ در بخشش بزرگان دو طایفه بنی هاشم و بنی امیه، خشمگین شده و به سوی بزرگان طایفه خود رفته، پول آنها را به خود آنها برگرداند و آنها نیز پذیرفته و پول خود را پس گرفتند. پس از آن، مرد هاشمی نیز نزد امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام رفته و [صفحه ۷۵] خواست پول آن دو بزرگوار را به خودشان بازگرداند، ولی آن بزرگواران پولها را نپذیرفتند و فرمودند: ما چیزی را که به کسی بخشیدیم، پس نمی گیریم. حالا اختیار با توست، اگر می خواهی آنها را برگردان و اگر می خواهی آنها را بر خاک بیفکن (دور بریز) [۴۳]. [صفحه ۷۶]

خبر از آینده، در راه مکه

در یکی از سالها، امام حسن مجتبی علیه‌السلام، پیاده از مدینه منوره، به سوی مکه مکرمه رهسپار شد. به طوری که، پاهای آن حضرت آماس (ورم) کرد. یکی از خدمتکاران، عرض کرد: اگر سوار بر مرکب بشوید، این آماس، برطرف می گردد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: نه، وقتی که ما به منزلگاه بعدی رسیدیم، شخص سیاه پوستی نزد تو می آید که روغنی به همراه خود دارد، تو آن روغن را از او بخر و چانه زن. خدمتکار، عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت! ما به هیچ منزلگاهی وارد نشده‌ایم، که به یک دارو فروشی برخورد کنیم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: آن مرد، در نزدیک منزلگاه بعدی است. خدمتکار می گوید: حدود یک میل (دو کیلومتر) از آنجا گذشتیم، ناگاه، آن سیاه پوست پیدا شد. امام حسن علیه‌السلام به من فرمود: نزد این مرد برو و روغن را از او بگیر و قیمت آن را به او بده. من هم نزد آن سیاه‌پوست رفته و از او تقاضای روغن نمودم. مرد سیاه پوست گفت: تو این روغن را برای چه کسی می خواهی؟ [صفحه ۷۷] من گفتم: آن را برای امام حسن بن علی علیه‌السلام می خواهم. مرد سیاه پوست گفت: من از تو خواهش می کنم که تو مرا نزد آن حضرت ببر! من هم با خواهش مرد سیاه پوست موافقت کرده و با او به محضر امام حسن

علیه‌السلام آمدیم. وقتی که به حضور امام حسن علیه‌السلام رسیدیم، مرد سیاه پوست به امام حسن علیه‌السلام عرض کرد: پدر و مادرم به فدای شما باد! من نمی دانستم که خدمتکار شما، این روغن را برای شما می خواهد. شما اجازه بدهید که من قیمت آن را بگیرم، زیرا من غلام شما هستم. (در مقابل) شما از خدا بخواهید که به من پسری عنایت کند که آن پسر دوست شما اهل بیت علیهم‌السلام باشد، زیرا وقتی که من از نزد همسرم جدا شدم، او درد زایمان داشت. امام حسن علیه‌السلام، به مرد سیاه پوست فرمود: تو به خانه‌ات برگرد، که خدا پسری سالم به تو عطا فرموده است و آن پسر از شیعیان ما می باشد. مرد سیاه‌پوست، همان دم به خانه‌اش برگشت و دید که همسرش پسری سالم به دنیا آورده است، سپس به محضر امام حسن علیه‌السلام بازگشت و خبر ولادت پسر خود را به آن حضرت داد و برای آن حضرت هم دعا کرد. امام حسن علیه‌السلام، از آن روغن به پای مبارک خود مالید و بر اثر آن روغن، ورم پاهایش برطرف گردید [۴۴]. پسر این مرد سیاه‌پوست، بزرگ شد و بعدها از یاران و دوستان مخلص [صفحه ۷۸] حضرات آل محمد علیهم‌السلام شده و به عنوان شاعر و مداح معروف اهل بیت علیهم‌السلام، با نام «سید حمیری»، مشهور گردید، که به گفته‌ی بعضی از بزرگان، او دو هزار و سیصد (۲۳۰۰) قصیده، در شأن خاندان رسالت، عصمت و طهارت، سروده است. رحمه الله علیه، رحمه واسعه [۴۵]. [صفحه ۷۹]

معجزه‌ای در مسیر راه مکه

روزی، یکی از فرزندان زبیر، که به امامت امام حسن علیه‌السلام معتقد بود، به همراه امام حسن علیه‌السلام، برای انجام حج عمره به سوی مکه می رفتند. (یا پس از انجام اعمال عمره، از مکه برمی گشتند). آنها، در مسیر راه خود، به یکی از آبگاه‌ها رسیدند و کنار چند درخت خرماي خشک که از تشنگی خشک شده بودند، فرود آمده، فرشی برای امام حسن علیه‌السلام در زیر یکی از آن درختها گسترده و فرش دیگری نیز برای فرزند زبیر، زیر درخت دیگری، پهن کردند. در این هنگام، فرزند زبیر سرش را به طرف بالا برد و گفت: اگر این درخت خرما، دارای خرماي تازه بود و ما از آن می خوردیم، بجا بود. امام حسن علیه‌السلام به او فرمود: مثل اینکه خرما می خواهی؟ او گفت: آری. امام حسن علیه‌السلام، دست به طرف آسمان بلند کرد و به سخنی که فهمیده نشد، دعا نمود و همان دم، درخت خرما سبز گردید و دارای برگها و خرماهای تازه گردید. ساربانانی که در آنجا بود و شتران خود را به کاروانیان کرایه داده بود، وقتی [صفحه ۸۰] که این منظره را دید، گفت: به خدا قسم! که این، جادو است! امام حسن علیه‌السلام، به ساربان فرمود: وای بر تو! این جادو نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می باشد. سپس، بعضی از حاضران، از آن درخت بالا رفتند و هر چه خرما داشت، چیدند، به طوری که برای همه‌ی حاضران، کفایت نمود [۴۶]. [صفحه ۸۱]

پاسخ به اعتراض مرد یهودی

امام حسن علیه‌السلام، در عین آنکه پارسا بود، خوش پوش، آراسته و باوقار بود. روزی، آن حضرت، باشکوه و نورانیت خاصی، سوار بر قاطر زیبا، از کوچه‌های مدینه، عبور می کرد و می خواست به بیرون مدینه برود. در مسیر راه آن حضرت، یک نفر یهودی، که آن حضرت را دید، به پیش آمده و به آن حضرت عرض کرد: من از شما سؤالی دارم. امام حسن علیه‌السلام فرمود: سؤال خود را بپرس. مرد یهودی گفت: جد شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرموده است: «الدنيا، سجن المؤمن و جنة الكافر». یعنی: دنیا، زندان مؤمن، و بهشت کافر است». ولی من، اکنون که وضع تو را با وضع خودم مقایسه می کنم، می بینم که تو در آسایش هستی و من در سختی! امام حسن علیه‌السلام فرمود: این تصور غلط است که مؤمن باید از همه چیز محروم باشد، (مقایسه تو بیجا است؛ بلکه، تو اینچنین، مقایسه کن که) هر گاه، مقام ارجمند مؤمن را در بهشت با وضع مؤمن در دنیا، مقایسه کنی و همچنین اگر مقام پست کافر را در دوزخ، با وضع کافر در دنیا مقایسه کنی، [صفحه ۸۲] آنگاه خواهی فهمید که دنیای مؤمن نسبت

به آخرتش زندان و دنیای کافر نسبت به آخرتش، بهشت می باشد [۴۷]. [صفحه ۸۳]

برخورد کریمانه، با پیرمرد نادان شامی

روزی، پیرمردی ناآگاه، از اهالی شام، در مدینه امام حسن علیه‌السلام را در حالیکه سوار بر مرکب بود، دید و آنچه می توانست به آن حضرت بدگویی کرد. وقتی که آن پیرمرد نادان از بدگویی خود به امام حسن فراغت پیدا کرد، امام حسن علیه‌السلام کنار او رفته و بر او سلام کرد و در حالیکه لبخندی در چهره (و بر روی لبان خود) داشت، به او فرمود: ای پیرمرد! به گمانم تو در این شهر، غریب هستی! و گویا، اموری برای تو اشتباه شده است. (بنابراین:) اگر تو از ما درخواست رضایت کنی، ما از تو راضی می شویم. اگر تو چیزی از ما بخواهی، ما آن را به تو عطا می کنیم. اگر تو از ما راهنمایی بخواهی، ما تو را راهنمایی می کنیم. اگر تو از ما کمکی برای برداشتن بار خود بخواهی، ما بار تو را بر می داریم. اگر تو گرسنه باشی، ما تو را سیر می کنیم. اگر تو برهنه باشی، ما تو را می پوشانیم. اگر تو نیازمند باشی ما، تو را بی نیاز می کنیم. [صفحه ۸۴] اگر تو از جایی گریخته باشی، ما به تو پناه می دهیم. اگر تو حاجتی داری، ما حاجت تو را ادا می کنیم. اگر تو مرکب خود را به سوی خانه‌ی ما روانه کنی و تا هر وقت که بخواهی مهمان ما باشی، خانه‌ی ما برای تو خواهد بود؛ زیرا که ما خانه‌ی آماده، وسیع و ثروت بسیار، داریم! هنگامی که آن پیرمرد شامی، این سخنان مهرانگیز را از امام حسن علیه‌السلام شنید، منقلب شد و گریه کرد و گفت: من گواهی می دهم که تو خلیفه‌ی خدا در زمینش هستی و خداوند، خود آگاه تر است که مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد. پیش از این، تو و پدرت، مبعوض‌ترین افراد در نزد من بودید، ولی اینک، تو محبوب‌ترین انسانها، در نزد ما می باشی! سپس، آن پیرمرد به خانه‌ی امام حسن وارد شد و مهمان آن حضرت بود، تا پس از مدتی، در حالیکه که محبت خاندان نبوت، در جای جای قلبش قرار گرفته بود، از محضر امام حسن مرخص گردید [۴۸]. [صفحه ۸۵]

معنای سیاست

روزی مردی نزد امام حسن مجتبی علیه‌السلام آمده و از آن حضرت پرسید: نظر شما درباره‌ی سیاست چیست؟ امام حسن علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «آن تراعی: (۱) حقوق الله. (۲) و حقوق الأحياء. (۳) و حقوق الاموات». یعنی: «معنای سیاست، این است که (سه دسته از حقوق را)، مراعات کنی: (۱) حقوق خداوند متعال را (۲) حقوق زندگان را (۳) حقوق مردگان را». سپس، امام حسن علیه‌السلام، نحوه‌ی رعایت هر یک از حقوق سه گانه را، اینچنین توضیح داد: (۱) [صفحه ۸۶] حقوق خداوند متعال، آن است که: ۱. آنچه که از تو خواسته است (چه واجب، چه مستحب)، آن را انجام دهی. ۲. آنچه را که (از انجام آن) تو را نهی کرده است (چه حرام چه مکروه)، آن را ترک کنی. (۲) حقوق زندگان، آن است که: ۱. وظایف خود را نسبت به برادران دینی خود، انجام دهی. ۲. در خدمتگذاری به هم کیشان خود، درنگ نکنی. ۳. نسبت به رهبر مسلمین، تا وقتی که نسبت به مردم اخلاص (پیوند خالصانه و بی شایبه) دارد، اخلاص داشته باشی. ۴. هرگاه، (رهبر مسلمین) از راه راست منحرف شد، فریاد اعتراض خود را نسبت به او بلند کنی. (۳) حقوق مردگان، آن است که: ۱. از نیکی های آنها، یاد کنی. ۲. از بدی های آنها، چشم پوشی کنی. زیرا که آنها خدایی دارند، که از کردارشان حسابرسی می کند [۴۹]. [صفحه ۸۷]

خوف شدید، از ارتکاب گناه

روزی، امام حسن علیه‌السلام مشغول نماز بود در این هنگام، یک زن بسیار زیبا، که شیفته‌ی جمال امام حسن علیه‌السلام شده بود، برای کام گیری از آن حضرت، کنار امام آمد. امام حسن علیه‌السلام، نمازش را کوتاه کرد و به پایان رساند و به آن زن فرمود: چه

کار داری؟! آن زن گفت: برخیز و از من کام بگیر؛ زیرا که من شوهر ندارم و به حضور شما آمده‌ام. امام حسن علیه‌السلام فرمود: از من دور شو! من و خودت را در آتش دوزخ نسوزان! ولی، آن زن (چون زلیخا، نسبت به یوسف علیه‌السلام) دست نمی‌کشید. امام حسن علیه‌السلام در این هنگام، از خوف خدا به گریه افتاد و مکرر به او می‌فرمود: وای بر تو! از من دور شو! گریه‌ی امام حسن علیه‌السلام شدیدتر شد، به طوری که آن زن نیز به گریه افتاد. در این هنگام، امام حسین علیه‌السلام آمد، امام حسن علیه‌السلام و آن زن را گریان دید. آن حضرت نیز از گریه‌ی آنها به گریه افتاد و بعضی از اصحاب نیز آمدند و با [صفحه ۸۸] صدای بلند گریه کردند. سپس، آن زن رفت و حاضران نیز پراکنده شدند. مدتی طولانی، از این ماجرا گذشت و امام حسین علیه‌السلام، به خاطر احترام از مقام برادر، راز گریه را از او نپرسید، تا این که شبی امام حسن علیه‌السلام از خواب بیدار شد و گریه کرد. امام حسین علیه‌السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟! امام حسن علیه‌السلام فرمود: به خاطر خوابی که امشب دیده‌ام، گریه می‌کنم. در خواب، یوسف علیه‌السلام، را دیدم و با عده‌ای چهره‌ی زیبای او را تماشا می‌کردیم. من، بی‌اختیار گریستم. یوسف علیه‌السلام، در میان جمعیت، به من نگاه کرد و پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ من گفتم: به یاد رنج‌هایی افتادم، که از ناحیه‌ی همسر عزیز مصر (زلیخا) به شما رسید و به خاطر آن، به زندان افتادی و پدر پیرت، یعقوب علیه‌السلام، به رنج فراق تو مبتلا شد، از این رو گریستم. و من، از (عفت و خویشنداری) یوسف علیه‌السلام تعجب کردم. در این هنگام، یوسف علیه‌السلام، به من فرمود: آیا، از رفت و آمد آن زن بیابانی، نزد تو و خودداری تو از او، تعجب نکردی؟! [۵۰]. یعنی: ای یوسف فاطمه! تو نیز مانند من، گرفتار شدی و از خوف خدا، خویش را حفظ کردی. تنها من، یوسف پاک نیستم، تو نیز یوسف پاک، هستی! [۵۱]. [صفحه ۸۹]

کفاری تخم‌های خام شتر مرغ

ابن شهر آشوب، روایت کرده است: مرد عربی، نزد ابوبکر آمد و به او گفت: من در حال احرام، چند تخم، از تخم‌های شتر مرغ را، نپخته خورده‌ام. اکنون، تو بگو که تکلیف من چیست و چه چیزی بر من واجب است؟ ابوبکر، نتوانست پاسخ او را بدهد و به او گفت: قضاوت در مسأله‌ی تو بر من مشکل است. آنگاه، ابوبکر آن مرد عرب را، به سوی عمر راهنمایی کرد. عمر نیز او را به سوی عبدالرحمن، معرفی و راهنمای کرد. عبدالرحمن، نیز در پاسخ مرد عرب درماند. پس از آنکه، همگی درمانده شدند، آن مرد عرب را به سوی امیرمؤمنان علیه‌السلام راهنمایی کردند. وقتی که آن مرد عرب، نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام آمد، آن حضرت به امام حسن علیه‌السلام، و امام حسین علیه‌السلام، اشاره کرده و به مرد، فرمود: از این دو پسر، از هر کدام که خواستی، سؤال کن. امام حسن علیه‌السلام، رو به مرد عرب کرده و فرمود: آیا تو شتر داری؟ مرد عرب پاسخ داد: آری. [صفحه ۹۰] امام حسن علیه‌السلام فرمود: به عدد تخم‌های شتر مرغ که خورده‌ای، شترهای ماده را، با شترهای نر جفت‌گیری کن و هر عدد بچه شتری که از آن دو پیدا شد، آنها را به خانه‌ی کعبه هدیه کن. امیرمؤمنان علیه‌السلام، رو به فرزند خود، امام حسن علیه‌السلام کرده، فرمود پسر جان! شترها، گاهی بچه می‌اندازند و یا بچه‌ی مرده به دنیا می‌آورند؟! امام حسن علیه‌السلام، پاسخ داد: اگر شتران، گاهی بچه انداخته یا بچه‌ی مرده به دنیا می‌آورند، تخم مرغان نیز گاهی فاسد و بی‌خاصیت می‌شود! در این وقت، حاضران، صدایی شنیدند که می‌گفت: «معاشر الناس! ان الذی فهم هذا الغلام، هو الذی فهمها سلیمان بن داوود». یعنی: «ای مردم! آن چه را که این پسر کوچک فهمید، همان بود که سلیمان بن داوود فهمیده بود». [۵۲]. [صفحه ۹۱]

زنده شدن دختر پادشاه

یکی از سلاطین مقتدر چین، وزیری بسیار مدبر و دانشمند داشت و آن وزیر، پسری داشت در کمال حسن جمال. پادشاه، همیشه به او علاقه و محبت می‌ورزید. و خود شاه، دختری داشت، در نهایت وجاهت و او را نیز بسیار دوست می‌داشت. پسر وزیر و دختر

پادشاه، یکدیگر را دیده و با هم پیمان عشق بسته بودند، تا اینکه شاه، از این راز مطلع شد. لذا هر دو را احضار نمود و امر کرد هر دوی آنها را کشتند. پادشاه، پس از قتل آن دو، به جهت کثرت محبتی که به آن دو نفر داشت، پریشان حال گردیده و راه چاره‌ای ندید. سپس، علما و بزرگان را طلبید و جریان قتل پسر وزیر و دختر خود و نیز ندامت و پشیمانی خود از این کار را به آنان اظهار کرد و از آنان در اینباره، راه چاره خواست. پادشاه، در ادامه‌ی سخنان خود، به دانشمندان و بزرگان، گفت: باید در زنده شدن آن دو، چاره نمایید و گرنه، همه را خواهم کشت. دیگر زندگی به درد من نمی خورد و قتل عام خواهم کرد. آنها گفتند: این، محال است که مرده، زنده بشود. [صفحه ۹۲] یکی از آنها (که شیعه بود) گفت: می گویند: در مدینه، شخصی است به نام حسن بن علی علیه‌السلام، اگر او بخواهد، می تواند این قضیه را چاره کند (بلکه از مشرق تا مغرب را زنده نماید)! پادشاه گفت: تا آنجا چقدر راه است؟ او گفت: شش ماه. پادشاه، به یکی از چاکران دلیر خود حکم کرده و به او گفت: تو یک ماهه، آن شخص را نزد من بیاور و گرنه، من تو را می کشم و عیالت را اسیر می کنم. آن شخص دلیر، مهموم و غمگین، از شهر بیرون رفت. قدری راه رفت و بر چشمه‌ای رسید. در آنجا وضویی کامل گرفت، دو رکعت نماز خواند، رو به مدینه کرد و عرض نمود: ای آقا! (حسن بن علی علیه‌السلام)، ای فریادرس درماندگان! تو را به حق جد و پدر و مادرت قسم می دهم، که تو راضی نشوی که این سلطان مرا بکشد و عیالم را اسیر کند. تو خود می دانی که من نمی توانم شش ماه راه را، به یک ماه بیاورم و برگردم ... سپس سر خود را به سجده گذاشت و گریه کرد. ناگاه، دید که شخصی نورانی، پای خود را به او می زند و می فرماید: برخیز! آن مرد می گوید: من برخاستم و به او گفتم: تو کیستی که نگذاشتی من درد دل خود را با آقای خود، حسن بن علی علیه‌السلام بگویم؟ آن شخص فرمود: منم حسن بن علی بن ابی طالب! گریه مکن. برو و به شاه بگو که من، فلان وقت خواهم آمد. او، خودش را به روی قدم‌های آن حضرت انداخت، سپس برگشت و [صفحه ۹۳] جریان را به شاه گفت. پادشاه، از شنیدن این خبر، خوشحال شده، (شهر را برای خاطر قدوم امام حسن علیه‌السلام تا دربار، آینه بست) و با جمع کثیری از اطرافیان خود، (در وقت تعیین شده) از شهر بیرون رفت. ناگهان، چشم آنان به جمال دلارای امام حسن علیه‌السلام افتاد. سپس آن حضرت، با کمال عزت داخل قصر گردید. آنگاه، پادشاه امر کرد نعلین دختر و پسر را آوردند. سپس، جریان قتل پسر و دختر را به عرض امام حسن علیه‌السلام رساند و از آن حضرت خواهش کرد که از خداوند بخواهد که آن دو را زنده کند. حضرت امام حسن علیه‌السلام، (دو رکعت نماز به جا آورد) و دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوند! به حق جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی علیه‌السلام و مادرم فاطمه‌ی زهرا علیهما‌السلام و برادرم سیدالشهداء علیه‌السلام، این دو را زنده فرما! (ناگاه دیدند) به دعای حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، پسر وزیر و دختر پادشاه، هر دو، زنده شده (و برخاستند). پس از آن، مجلس عقدی فراهم آوردند و امام حسن مجتبی علیه‌السلام، دختر پادشاه را به پسر وزیر عقد کرد و عروسی ملوکانه‌ای، برپا شد. پس از آن، آن حضرت از آنجا مراجعت کردند [۵۳]. [صفحه ۹۴]

پاسخهای قانع کننده به پرسشهای پادشاه روم و شرمندگی یزید

علامه‌ی مجلسی قدس سره در جلد دهم از کتاب بحار الأنوار، از کتاب تفسیر علی بن ابراهیم، روایت می کند که: پادشاه روم، از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، موضوعات متعددی را پرسید، که از جمله‌ی آن سؤالات است: ۱. آن هفت چیزی را که خداوند خلق کرد، در حالیکه آنها در رحم مادر نبودند، کدامند؟ حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرمود: (آن هفت چیز عبارتند از: ۱. حضرت آدم علیه‌السلام. ۲. حضرت حوا علیه‌السلام. ۳. قوچ حضرت ابراهیم علیه‌السلام. ۴. ناقه‌ی حضرت صالح علیه‌السلام. ۵. ابلیس. ۶. مار. ۷. کلاغی را که خداوند متعال، آن را در قرآن ذکر فرموده است. آن کلاغ، همان است که خداوند متعال، در آیه‌ی مبارکه‌ی سی و یکم از سوره‌ی [صفحه ۹۵] شریفه‌ی مائده، به آن اشاره کرده است، چنانکه می فرماید: «فبعث الله

غرابا یبحث فی الأرض لیریه کیف یواری سوءاً أخیه»... آنگاه، پادشاه روم راجع به ارزاق خلایق، از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام پرسید. امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرمود: ارزاق خلایق، در آسمان چهارم است و به اندازه‌ی معلومی نازل می‌شود و تقسیم می‌گردد. پادشاه، روم از امام حسن علیه‌السلام، درباره‌ی ارواح مؤمنان پرسید که آنان پس از مردن در کجا خواهند بود؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: آنها در هر شب جمعه، نزد صخره‌ی (سنگ) بیت المقدس، اجتماع می‌کنند. پادشاه روم پرسید: ارواح کفار در کجا اجتماع می‌کنند؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: ارواح کفار، در وادی حضر موت، که پشت شهر یمن است، اجتماع می‌نمایند. همین که امام مجتبی علیه‌السلام، این جوابها را فرمود، پادشاه روم متوجه یزید بن معاویه لعنهما الله شد، که در آن مجلس حضور داشت و به او گفت: آیا فهمیدی که این علم، یک نوع علمی است که آن را کسی نمی‌داند، مگر پیغمبر مرسل، یا وزیر او، که خدا او را به مقام وزارت، محترم شمرده باشد، یا عترت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و غیر از او، آن دشمنی است که خداوند، به قلب او مهر زده (که نمی‌تواند چیزی را بفهمد) و او دنیای خویش را بر آخرت خود و هوا و هوس را بر دین خویش، برگزیده است و او ست که از ظالمین و ستمکاران خواهد بود. یزید، از این سرزنش‌ها ساکت و خجل شد. [صفحه ۹۶]

آنگاه، پادشاه روم بعد از آن که جایزه‌ی نیکویی را به امام حسن علیه‌السلام داد، به آن حضرت گفت: دعا کن تا خداوند دین پیامبر تو را نصیب من نماید؛ زیرا که حلاوت سلطنت، میان من و ایمان آوردن، حایل شده است و من، این مقام را شقاوت و عذاب دردناکی می‌بینم. پس از این جریان، یزید به جانب پدرش معاویه برگشت و پادشاه روم، برای معاویه نوشت: آن کسی که بعد از پیغمبر شما، خداوند به او علم و دانش داد و طبق تورات، انجیل، زبور، فرقان (یعنی قرآن) و آنچه که در آنها نوشته شده است، قضاوت و حکومت کند، حق و خلافت برای او خواهد بود [۵۴]. [صفحه ۹۷]

پدر هشت دختر

عربهای صحرانشین، وقتی که به مدینه می‌آمدند، می‌دانستند که اگر چنانچه در هیچ جا از آنها نگهداری و پذیرایی نمی‌شود، در خانه‌ی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، به روی همه باز است. امام حسن مجتبی علیه‌السلام، بخش قابل توجهی از اموال خود را، در راه دستگیری از محتاجان و اطعام غریبان و دلجویی از نیازمندان، به مصرف می‌رسانید. روزی از روزها، مرد عربی که بسیار زشت رو و بد سیما بود، به خانه‌ی امام حسن علیه‌السلام وارد شد و چون گرسنه بود، بر سر سفره نشست و شروع به خوردن کرد، تا سیر شد و سپس، دست از غذا کشید. امام حسن علیه‌السلام، از این مهمان‌های ناخوانده و ناشناس، همیشه داشت و از اینکه آن حضرت می‌دید که آنان شکمی از عزا درمی‌آوردند، خوشحال می‌شد. وقتی که نگاه مرد عرب، به روی امام مجتبی علیه‌السلام افتاد، آن حضرت با لبخندی، از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ آیا تنها هستی؟ مرد عرب پاسخ داد: من برای انجام کاری، از صحرا، به این جا آمده‌ام و در این شهر، تنها هستم. اما زنی دارم که هشت دختر پشت سرهم، برایم آورده [صفحه ۹۸] است. تنها فرقی که من با بچه‌هایم دارم، این است که آنها همه از من پر خورترند و من هم از همه‌ی آنها خوشگلترم. حضرت امام مجتبی علیه‌السلام، با شنیدن این حرف از آن مرد عرب، تبسم کرد و بر حال او رحمت آورد و پول قابل توجهی را به او بخشید و فرمود: این هم، برای زن و هشت دخترت! [۵۵]. [صفحه ۹۹]

پاسخی به نامه‌ی تسلیت آمیز اصحاب

علامه مجلسی (ره)، در کتاب «جلاء العیون» فرموده است: شیخ طوسی (ره)، به سند معتبر، از حضرت امام جعفر صادق، روایت کرده است که: دختری از دختران حضرت امام حسن علیه‌السلام، وفات کرد. سپس، گروهی از اصحاب آن حضرت، نامه‌ی تعزیت (و تسلیتی را) برای آن حضرت، نوشتند. آنگاه، حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، در پاسخ نامه‌ی اصحاب خود، این چنین

مرقوم فرمود: اما بعد؛ نامه‌ی شما که مرا در مرگ فلان دختر من، تسلی داده بودید، که من در بلای او صابر هستم. به درستی که مصایب زمان، مرا به درد آورده است و نوایب دوران و مفارقت دوستانی که با آنها الفت داشته‌ام، مرا آزرده کرده است و برادرانی که من، آنها را دوست خود می‌انگاشتم و از دیدنشان شاد می‌شدم و دیده‌های آنان نیز، به ما روشن بود. پس مصایب ایام، به ناگاه ایشان را فروگرفت و مرگ، ایشان را ربود و به [صفحه ۱۰۰] لشکرهای مردگان برد. ایشان با یکدیگر مجاور هستند، بدون آنکه در میانشان، آشنایی باشد، و بدون آنکه یکدیگر را ملاقات کنند و بدون آنکه از یکدیگر بهره‌مند گردند، یا به زیارت یکدیگر روند، با آنکه خانه‌های آنها، بسیار به یکدیگر نزدیک است. خانه‌های بدنهای آنها، از صاحبانشان خالی گشته و دوستان و یارانشان، از آنها دوری کرده‌اند. ما خانه‌ای مثل خانه‌ی آنها و کاشانه‌ای مثل قرارگاه ایشان، ندیده‌ایم. آنها، در خانه‌های وحشت انگیز ساکن گردیده، از خانه‌های مألوف خود دوری گزیده، دوستان، بدون دشمنی، از آنان مفارقت کرده و آنها را برای پوسیدن و کهنه شدن، در داخل گودال‌ها (قبرها) افکنده‌اند. این دختر من کنیز مملوکی بود و به راهی پیموده شده که پیشینیان به آن راه رفته‌اند رفت، و آیندگان نیز، به آن راه خواهند رفت. والسلام [۵۶]. [صفحه ۱۰۱]

فقر، دشمنی خطرناک و ستمکار

روزی از روزها، مردی که آوازه‌ی بذل و بخشش‌های امام حسن مجتبی علیه‌السلام را شنیده بود، به خدمت آن حضرت آمده و به آن حضرت عرض کرد: ای پسر امیرمؤمنان! من تو را قسم می‌دهم به حق آن خدایی که نعم بسیاری را به شما کرامت فرموده است، به فریاد من برسید و مرا، از دست دشمنم نجات بدهید. زیرا که من، دشمنی دارم که خیلی خطرناک و خیلی ستمکار است. به طوری که نه بر اطفال رحم می‌کند و نه احترام پیران را نگاه می‌دارد. امام حسن علیه‌السلام، که بر بالشی تکیه داده بود، با شنیدن این سخن، راست نشست و فرمود: بگو بینم دشمن تو کیست، تا من داد تو را از او بستانم؟! آن مرد پاسخ داد: من علت دشمنی او را نمی‌دانم، ولی دشمن من، تهیدستی و پریشانی و فقر است. امام حسن علیه‌السلام، با شنیدن این سخن - که قدری نامتعارف بود - مدتی سر به زیر انداخت و چیزی نگفت. سپس آن حضرت، سر برداشت و خادم خود را خواست و به او فرمود: هر مقدار پول پیش تو موجود است، حاضر کن. خادم آن حضرت، پنج هزار درهم نزد آن حضرت، حاضر کرد. [صفحه ۱۰۲] امام مجتبی علیه‌السلام، به خادم خود فرمود: آن پولها را به این مرد بده. سپس، امام حسن علیه‌السلام، به آن مرد فرمود: با این پول، خطر دشمن تو برطرف می‌شود. اگر باز هم دشمن تو بر تو ستم کرد، شکایت او را نزد ما بیاور. اما اعتدال (و صرفه‌جویی در هزینه‌ها) را به یاد داشته باش. آن مرد، از امام مجتبی علیه‌السلام سپاسگزاری نموده و گفت: ای پسر پیامبر! من به شما قول می‌دهم که خودم با اسراف، بر خود ستم نکنم و دشمن خود را نیز تحریک ننمایم، ولی اگر دشمن، بی علت به سوی من آمد، من از او به شما شکایت می‌کنم، تا به کمک شما او را بر سر جایش بنشانم [۵۷]. [صفحه ۱۰۳]

تولیت، و نظارت بر اوقاف و اموال پدر

حضرت امیرمؤمنان، امام علی علیه‌السلام تولیت و نظارت اوقاف و اموال خود را به امام حسن علیه‌السلام و پس از او، به امام حسین علیه‌السلام واگذار فرمود و این وصیت نامه را امام علی علیه‌السلام، پس از بازگشت از صفین، امضاء فرموده است، که سید رضی «رحمه الله»، در کتاب وقف در نهج‌البلاغه، آورده است و خلاصه‌ی آن، چنین است: بدین ترتیب، بنده‌ی خدا، علی بن ابی طالب، امیرمؤمنان، درباره‌ی اموال خویش، دستور می‌دهد و امیدوار است که رضای خداوند متعال را بدین وسیله تأمین کند و بهشت برین را که مقام قرب الهی است، به دست آورد و از خشم پروردگار، امان یابد. پسرم، حسن، دستور دارد که اداره‌ی اموال مرا به عهده بگیرد. از آنچه من می‌گذارم به قدر نیاز بهره‌مند گردد. و بازمانده را در راه خدا، به نام خیرات، انفاق کند. در آن روز که روزگار

حسن، به پایان می‌رسد، برادرش حسین، متصدی امر خواهد بود و همچنان، این تولیت، در میان اولاد فاطمه، دست به دست خواهد گشت. مسلم است که فرزندان دیگر مرا نیز در میراث من، حق ثابتی برقرار است. [صفحه ۱۰۴] ولی تولیت این اموال، جز به فرزندان فاطمه، به هیچ - کس، نخواهد رسید. من پسران فاطمه را، به تولیت و تصدی اموال خود، برگماشته‌ام، زیرا اینان، پسران پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و عزیز ما هستند. من بدین وسیله، رضای الهی و خشنودی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را خواستارم و نیز می‌خواهم که حرمت فرزندان فاطمه آشکار گردد و فضیلت نسل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مسلم بماند: ۱- اصول و اعیان اموال من، ثابت خواهد ماند و متولی، فقط اجازه خواهد داشت که از منافع این دارایی، بهره‌مند گردد و بهره‌رساند. ۲- آنچه از منافع این اعیان و اصول بدست آید، بنا به دستوری که داده‌اند، به مصرف خواهد رسید. ۳- نهال‌های این نخلستان، از کنار نخل‌ها بریده نخواهد شد و به فروش نخواهد رسید؛ زیرا، احتمال می‌رود که در تعیین زمینی که اصله‌ی خرما در آن غرس شده بود، دستخوش اشتباه و اشکال گردد. ۴- کنیزانی را که در خانه‌ی من بسر می‌برند، اگر باردار باشند و پس از من، بار فرو گذارند، حق مسلم باشد؛ زیرا که فرزندان نشان فرزندان من باشند و از میراث من، بهره‌ای مشروع دارند. ولی اگر کنیز باردار من، بار بگذارد و نوزاد، بدرود زندگی گوید، خود او آزاد خواهد بود [۵۸]. [صفحه ۱۰۵]

بیعت مردمی، ادامه راه پدر و توطئه دشمنان

پس از شهادت امیرمؤمنان، امام علی علیه‌السلام، حضرت امام حسن علیه‌السلام زمام امور امامت و رهبری امت اسلامی را به دست گرفت و مدت امامت آن حضرت، ده سال (از سال چهل تا پنجاه هجری قمری) ادامه یافت. در این مدت، حوادث تلخ و شیرین فراوانی رخ داد. روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری قمری، سراسر شهر کوفه، غرق در ماتم و عزای شهادت حضرت امیرمؤمنان، امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام بود. و مردم، گروه گروه به محضر امام حسن مجتبی علیه‌السلام و برادران آن حضرت، برای عرض تسلیت، می‌آمدند. امام حسن علیه‌السلام، در آن روز، در اجتماع مردم، خطبه‌ای خواند و پس از حمد و ثنای خداوندی فرمود: ای مردم! شب گذشته، مردی از دنیا رفت که، پیشینیان، بر او سبقت نگرفتند و آیندگان، به او، نرسند! او، پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، (در حالی) که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند. او از میدان بر نمی‌گشت، مگر آنکه خداوند، پیروزی را نصیبش می‌ساخت. او در شبی وفات کرد، که یوشع بن نون، وصی موسی علیه‌السلام، وفات یافت. همان شبی که عیسی علیه‌السلام، در چنان شبی به آسمان رفت. [صفحه ۱۰۶] به خدا سوگند! او از درهم و دینار دنیا، جز هفتصد درهم، باقی نگذاشت. آن هم از سهمیه‌ی خودش بود، که می‌خواست با آن، خدمتگزاری، برای خانواده‌اش بخرد. در این هنگام، بغض گلوی امام حسن علیه‌السلام را گرفت و آن حضرت، گریه کرد. مردم نیز از گریه‌ی آن حضرت، گریه کردند. آنگاه، امام حسن علیه‌السلام، به معرفی خود پرداخت و بخشی از سوابق درخشان و فضایل خود را برشمرد و در پایان فرمود: من، از خاندانی هستم که خداوند در قرآن خود، دوستی آن خاندان و نیکی به آنها را واجب کرده است. آنجا که می‌فرماید: «قل لا أسألكم علیه أجرا الا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسنا» [۵۹]. یعنی: بگو: من، هیچ پاداشی را از شما - برای رسالتم - نمی‌خواهم، جز دوست داشتن نزدیکانم و هر کس عمل نیکی انجام دهد، بر نیکی‌اش می‌افزایم. آنگاه آن حضرت فرمود: نیکی در این آیه، دوستی ما خاندان است. سپس، آن حضرت نشست. در این هنگام، عبدالله بن عباس، پیش روی آن حضرت برخاست و خطاب به مردم، چنین گفت: ای مردم! این فرزند پیامبر شما و فرزند امامتان می‌باشد، پس با او بیعت کنید. مردم، سخن عبدالله بن عباس را پذیرفته و گفتند: به راستی که چه اندازه حق او بر ما واجب است! و (چقدر) او در نزد ما، محبوب می‌باشد! آنگاه، مردم با امام حسن مجتبی علیه‌السلام بیعت کردند. [صفحه ۱۰۷] به این ترتیب، امام حسن علیه‌السلام زمام امور رهبری امت اسلامی را به دست گرفت و کارگزاران خود را برای اجرای کارها، مشخص کرد و آنها را بر سر کارهایشان فرستاد و

عبدالله بن عباس را هم حاکم بصره نمود و خود، به کار رهبری مشغول گردید [۶۰]. معاویه، دو نفر از جاسوسان خود را، برای ایجاد اغتشاش و اختلاف اندازی و اطلاع رسانی، به بصره و کوفه، فرستاد. امام حسن علیه‌السلام، از این موضوع اطلاع یافت و فرمان داد که آن دو نفر را دستگیر کرده و گردن بزنند. آنگاه، امام حسن علیه‌السلام برای معاویه نامه‌ای نوشت و در آن نامه، او را - در مورد فرستادن جاسوس‌ها - سرزنش و تهدید نمود. معاویه، پاسخ امام حسن علیه‌السلام را داد. سپس، بین امام حسن علیه‌السلام و معاویه، نامه‌های متعددی رد و بدل شد. سرانجام، معاویه راه طغیان را در پیش گرفت و با سپاه مجهز خود، برای مخالفت و تجاوز به حکومت امام حسن علیه‌السلام، روانه‌ی عراق گردید [۶۱]. معاویه، برای رسیدن به این هدف خود، به بزرگترین جنایات و کشت و کشتارها دست زد و پس از شهادت امام علی علیه‌السلام و بیعت مردم عراق با امام حسن علیه‌السلام، تصمیم قاطع گرفت که به سرکشی خود ادامه دهد و از گسترش نفوذ قدرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، جلوگیری نماید. طغیان و تجاوز معاویه، به جایی رسید که او افرادی را بصورت مخفی، به کوفه فرستاد، تا آنها در فرصت مناسب، امام حسن مجتبی علیه‌السلام را ترور کنند. آن [صفحه ۱۰۸] افراد، عبارت بودند از: ۱- عمرو بن حریث. ۲- اشعث بن قیس. ۳- حجر بن حارث. ۴- شیب بن ربیع. معاویه، با هر یک از آنها، بصورت محرمانه، ملاقات کرد و به هر کدام از آنها به طور جداگانه، پیشنهاد کرد که: اگر (هر کدام از آنها) حسن علیه‌السلام را بکشد: ۱- من، دویست هزار درهم، به عنوان جایزه به او خواهم داد. ۲- او، به عنوان و مقام فرماندهی یکی از گردان‌های ارتش شام، خواهد رسید. ۳- من، یکی از دختران خود را به همسری او، در خواهم آورد. آنها، پیشنهاد معاویه را پذیرفتند. سپس، معاویه برای هر کدام از آنها، جاسوسی را گماشت تا آن جاسوس‌ها، کار آن چهار نفر را به صورت محرمانه، به معاویه گزارش دهند. امام حسن علیه‌السلام، از این توطئه‌ی معاویه آگاه شد. از آن پس، آن حضرت همواره مراقب بود تا از ناحیه‌ی آن تروریست‌های پول‌پرست، آسیب نبیند؛ به همین دلیل، از زیر لباس خود، زره می پوشید. یک بار، یکی از آنها، امام حسن علیه‌السلام را که مشغول نماز بود، هدف تیر خود قرار داد، ولی همان زره باعث شد که تیر کین او، به بدن مبارک آن حضرت، کارگر نشود [۶۲]. [صفحه ۱۰۹]

آماده باش نظامی در برابر معاویه و خیانت یاران و فرماندهان

معاویه، پس از به کارگیری توطئه‌های نهان و آشکار و پس از انجام مقدمات لازم، تصمیم گرفت به پیشروی و تجاوز خود ادامه داده و عراق را تحت تصرف خود درآورد. امام حسن علیه‌السلام، از حرکت نظامی معاویه اطلاع یافت و بی‌درنگ، مردم را به نماز جماعت، در مسجد جامع کوفه، دعوت کرد. سپس، جمعیت زیادی در مسجد جامع کوفه، اجتماع کردند. امام حسن مجتبی علیه‌السلام بر فراز منبر رفته و پس از ذکر مطالبی، ماجرای تجاوز نظامی معاویه به عراق را، به مردم خبر داد و آنها را به آماده باش و بسیج عمومی، دعوت نمود و از آنها خواست تا برای رویارویی با سپاه معاویه، در لشکرگاه «نُخَيْلَة»، (محل اجتماع نیروهای نظامی، که در سر راه شام قرار داشت) گرد هم بیایند. در همین وقت، که هنوز آغاز کار بود، سستی و بی حالی مردم، آشکار گردید به طوری که مورخین می نویسند: مردم، در برابر دعوت امام حسن علیه‌السلام به جهاد با معاویه، سکوت کردند. حتی یک نفر از آنها سخنی نگفت و یک کلمه [صفحه ۱۱۰] جواب نداد! در این هنگام، که همه در سکوت مرگبار فرو رفته بودند، «عدی بن حاتم» یکی از سرداران سپاه امام علی علیه‌السلام، قفل سکوت را شکست و از جای خود برخاست و با سخنان پرشور خود، احساسات مردم را تحریک کرد، تا آنها به دعوت امام حسن علیه‌السلام، جواب مثبت بدهند و از ترس و پراکندگی و نفاق، دوری نمایند. سپس، افرادی مانند: ۱- قیس بن سعد. ۲- معقل بن قیس ریاحی. ۳- زیاد بن صعصعه. دنبال سخن عدی بن حاتم را گرفته و مردم را به بسیج عمومی برای جلوگیری از تجاوزهای معاویه، فراخواندند. امام حسن علیه‌السلام، از بالای منبر از آنها تقدیر و تشکر نمود و برایشان دعا کرد. سپس، امام حسن علیه‌السلام به همراه لشکر عظیمی، از کوفه خارج شدند، تا به «دیر عبدالرحمان» رسیدند و

آنها در آنجا، سه روز اقامت نمودند، تا همه‌ی مردم اجتماع نمایند [۶۳]. امام حسن علیه‌السلام، پسر عموی پدر بزرگوارش، عبدالله بن عباس را طلبید و او را فرمانده دوازده هزار نفر کرد، سپس، سفارش‌هایی را به او فرمود: از جمله اینکه: لشکر را از کنار شط فرات حرکت بده و از آنجا، به سرزمین «مسکن» [صفحه ۱۱۱] برو، وقتی که از آنجا گذشتی، با سپاه معاویه روبرو می‌شوی. تو پیشدستی در جنگ مکن، وقتی دیدی او جنگ را آغاز کرد، با او جنگ کن. اگر برای تو حادثه‌ای رخ داد، «قیس بن سعد»، فرمانده سپاه خواهد شد. آنگاه، عبدالله بن عباس، به همراه دوازده هزار نفر لشکر، از کنار شط فرات حرکت نمود تا به سرزمین «مسکن» رسید [۶۴]. امام حسن علیه‌السلام، پس از اعزام عبدالله، همچنان مردم را به جهاد و بسیج، برای جلوگیری از سپاه معاویه، فرامی‌خواند. ولی مردم، برای حرکت به سوی جبهه‌ی جنگ، تمایلی نشان نمی‌دادند و کندی می‌کردند. سپس آنان، با سختی و اکراه، به فرمان امام حسن علیه‌السلام گردن نهاده و همراه آن حضرت، به راه افتادند. عالم بزرگ، شیخ مفید «رحمه الله»، در کتاب «ارشاد» خود، وضع روحی یاران امام حسن مجتبی علیه‌السلام را، به پنج دسته، تقسیم و مشخص کرده است: ۱- یک دسته از آنها، از شیعیان امام حسن علیه‌السلام و پدر بزرگوارش امام علی علیه‌السلام بودند. ۲- یک دسته از آنها، از گروه خوارج بودند، که هدفشان، جنگ با معاویه بود، اگر چه به امام حسن علیه‌السلام بی‌علاقه بودند. ۳- یک دسته از آنها، فتنه جو بودند و به طمع جمع غنایم جنگی، به جبهه‌ی جنگ می‌رفتند. ۴- یک دسته از آنها، در حال شک و تردید بسر می‌بردند و حیران و سرگردان بودند و نمی‌دانستند که چه باید بکنند. [صفحه ۱۱۲] ۵- یک دسته از آنها، پیرو قبیله و رئیس قبیله‌ی خود بودند. آنها، دین و ایمانی نداشتند، بلکه به میل رؤسای قبیله‌ی خود، رفتار می‌نمودند. امام حسن علیه‌السلام، با لشکری که از چنین مجموعه‌ای ترکیب یافته بود، به راه افتادند تا به محلی به نام «حمام عمر» رسیدند. سپس، از آنجا به «دیر کعب» و از آنجا به «ساباط» (مداین) رسیده و در کنار پل ساباط، فرود آمدند [۶۵]. امام حسن علیه‌السلام، شب را با یاران خود، در ساباط (مداین) ماندند. صبح آن شب، امام حسن علیه‌السلام خواست تا سپاه خود را بیازماید و ببیند که آیا آنها، آمادگی برای جنگیدن با سپاه معاویه را دارند، یا نه؟! آن حضرت، دستور داد تا همه‌ی یارانش، برای خواندن نماز، اجتماع کنند. این دستور، اجرا شد. آن حضرت، بعد از خواندن نماز، بالای منبر رفته و پس از بیان حمد و ثنای خداوندی، فرمود: آگاه باشید! همانا، آنچه موجب اتحاد و به هم پیوستگی شما است، (گرچه شما آن را نپسندید) برای شما از پراکندگی بهتر است. (گرچه شما پراکندگی را دوست بدارید.) آگاه باشید! آنچه را که من برای شما می‌اندیشم، بهتر از آن چیزی است که خودتان برای خود، می‌اندیشید. بنابراین، شما از دستور من سرپیچی نکنید و رأی مرا (که من آن را برای شما پسندیده‌ام) به خود من باز نگردانید. سپاهیان، پس از شنیدن این گفتار به همدیگر نگاه می‌کردند و می‌گفتند: [صفحه ۱۱۳] منظور امام حسن علیه‌السلام از این سخنان چیست؟ گروهی از آنان می‌گفتند: سوگند به خدا! ما چنین می‌پنداریم که امام حسن علیه‌السلام می‌خواهد با معاویه، صلح کند. گفتگوها بالا گرفت. عده‌ای از افراد سپاه (که از خوارج بودند) گفتند: این مرد (امام حسن علیه‌السلام)، کافر شده است!!! در این وقت، گروهی تحریک شده، و به خیمه‌ی امام حسن علیه‌السلام ریخته و آنچه در آنجا بود، غارت کردند، تا آنجا که، جانماز آن حضرت را از زیر پایش کشیدند و بردند و حتی ردای آن حضرت را نیز از دوشش برداشتند!!! کوتاه، سخن آنکه: امام حسن علیه‌السلام بر مرکب خود سوار شده، با جمعی از یاران و پاسداران خود، از آنجا دور شدند. وقتی که آنها به تاریکی ساباط (مداین) رسیدند، مردی از بنی اسد، به نام «جراح بن سنان»، به پیش آمد و دهنه‌ی اسب امام حسن علیه‌السلام را گرفت و خطاب به آن حضرت گفت: الله اکبر! ای حسن! تو مشرک شدی، چنانکه پدرت قبل از این مشرک شد!!! سپس آن مرد، با آن شمشیری که در دست داشت، چنان ضربه‌ای بر ران پای حضرت امام حسن علیه‌السلام زد، که گوشت ران را شکافته و به استخوان آن رسید. امام حسن علیه‌السلام، از شدت درد، دست خود را به گردن ضارب نهاد و سپس، هر دو با هم به زمین افتادند. در این هنگام، یکی از شیعیان امام حسن علیه‌السلام، به نام «عبدالله بن خطل» [صفحه ۱۱۴] جهید و شمشیر مرد ضارب را از دست او گرفت و با همان شمشیر، خود او را کشت. از آن پس، امام حسن مجتبی علیه‌السلام در شهر مداین و در

خانه‌ی «سعد بن مسعود ثقفی» که حاکم مداین بود، بستری شد و به معالجه‌ی خود پرداخت [۶۶]. در چنان شرایط سختی، چند حادثه‌ی بسیار تلخ دیگر که در ذیل، به آنها اشاره می‌شود، اتفاق افتاد: ۱- گروهی از سران سپاه امام حسن علیه‌السلام، به طور محرمانه، برای معاویه نوشتند: ما تسلیم فرمان تو هستیم، تو به سوی ما بیا. ما متعهد می‌شویم که یا حسن علیه‌السلام را تسلیم تو نماییم، یا او را غافلگیر کرده و بکشیم!!! ۲- نامه‌ای از جانب قیس بن سعد، برای امام حسن علیه‌السلام آمد، که در آن نامه نوشته بود: عبیدالله بن عباس، در جبهه‌ی جنگ، فریب پیام معاویه را خورده و شبانه، با عده‌ای از همراهان خود به معاویه پیوست. زیرا معاویه، برای او پیام داد که اگر تو به من بپیوندی، من یک میلیون درهم پول به تو می‌دهم، به طوری که نیمی از آن پول را به صورت نقد، و نیم دیگرش را، به هنگام ورود به کوفه، در اختیار تو می‌گذارم!!! [۶۷]. بنا به گفته‌ی یعقوبی، در تاریخ خود، این خیانت باعث شد که هشت هزار نفر از سپاه امام حسن علیه‌السلام، به معاویه پیوستند [۶۸]. امام حسن علیه‌السلام، سپاهی را که تعدادشان چهار هزار نفر بود، به فرماندهی مردی از قبیله‌ی کنده، به جبهه‌ی جنگ فرستاد. [صفحه ۱۱۵] آنها، وقتی که به شهر انبار رسیدند، معاویه توسط جاسوسان خود، برای فرمانده آن سپاه، مبلغ پانصد هزار درهم فرستاد و وعده‌ی امارت بعضی از نقاط شام را نیز به او داد. آن فرمانده نیز، به همراه دویست نفر از نزدیکان خود، به سپاه معاویه پیوست. امام حسن علیه‌السلام، مردی از قبیله‌ی مراد را نیز به همراه سپاهی، به سوی جبهه‌ی جنگ فرستاد. او نیز، با عده‌ای، فریب پول و وعده‌های معاویه را خورده و به سپاه معاویه پیوستند! [۶۹]. در این آزمایش، که دورنمایی از آن بیان شد، امام حسن علیه‌السلام، یاران سست اراده‌ی خود را به خوبی شناخت و سیه رویی سپاه عراق نیز برای آن حضرت و اصحابش، آشکار شد. یارانی که حتی وسایل ساده‌ی زندگی آن حضرت را غارت کرده، به ران مبارکش شمشیر زدند و فرماندهانش، یکی پس از دیگری، به آن حضرت خیانت کردند. در این هنگام، جز گروه اندکی از شیعیان وفادار امام حسن علیه‌السلام، کسی با آن حضرت باقی نماند. ولی آنها نیز، به قدری اندک بودند که آن حضرت، توانایی نبرد با سپاه بیکران معاویه را نداشت. در چنین شرایطی، معاویه نامه‌ای به امام حسن علیه‌السلام نوشت و در آن نامه به امام حسن علیه‌السلام پیشنهاد صلح را مطرح نمود و از سوی دیگر، معاویه نامه‌های یاران امام حسن علیه‌السلام را که به معاویه نوشته بودند، برای امام حسن علیه‌السلام ارسال داشت. [صفحه ۱۱۶] این جا بود که امام حسن علیه‌السلام، مجبور شد که صلح پیشنهادی معاویه را مشروط به شرایطی بپذیرد، که آن شرایط را بعداً بیان می‌کنیم، ان شاء الله تعالی [۷۰]. عالم بزرگ، جناب شیخ مفید (رحمة الله تعالی علیه)، در این رابطه می‌نویسد: امام حسن علیه‌السلام اطمینانی به صلح پیشنهادی معاویه نداشت و می‌دانست که معاویه می‌خواهد حيله و تزویر کند. آن حضرت، چاره‌ای جز پذیرفتن صلح و ترک جنگ نداشت؛ زیرا که پیروان و یاران آن حضرت، آنگونه بودند که گفتیم. آنها، افرادی سست عنصر و سست عقیده بودند و چنانکه بیان شد، آنها درصدد مخالفت با امام حسن علیه‌السلام برآمدند. و بسیاری از آنها، ریختن خون امام حسن علیه‌السلام را حلال می‌دانستند و می‌خواستند آن حضرت را دست بسته، به معاویه تحویل دهند!!! تا آنجا که پسر عموی آن حضرت، «عبیدالله بن عباس»، دست از یاری آن حضرت برداشت و به معاویه پیوست. به طور کلی، یاران آن حضرت به شؤن دنیا، روی آورده و از شؤن آخرت، چشم پوشیده بودند. در این شرایط، امام حسن علیه‌السلام برای اتمام حجت و به جهت داشتن عذری میان خود و خدای خود، همچنین برای داشتن عذری میان خود و مسلمانان، پیمان محکمی از معاویه برای صلح با او گرفت [۷۱] [۷۲]. [صفحه ۱۱۷]

اساس صلحنامه و بی‌وفایی معاویه

ابن صباغ مالکی، در کتاب «الفصول المهمة» متن صلحنامه حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه را ذکر کرده، که خلاصه‌ی ترجمه‌ی آن، چنین است: این، چیزی است که حسن بن علی علیه‌السلام با معاویه، بر اساس آن صلح نمودند، تا زمام حکومت در دست معاویه باشد. اساس این صلحنامه عبارت است از: ۱- معاویه به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند.

۲- معاویه، هیچ کس را جانشین و ولیعهد، برای خودش قرار ندهد. ۳- جان مردم (شیعیان)، در هر کجا که هستند، از حجاز، یمن و عراق، در امان باشد، (و کسی موجب سلب امنیت و آزادی آنها نشود) و اصحاب و شیعیان امام علی علیه‌السلام و زنان و فرزندان آنها، از نظر جان، مال و ناموس، در امان باشند. ۴- حسن و حسین علیهما‌السلام، و سایر افراد خاندان نبوت، در امن و آزادی باشند و کسی در نهان و آشکار، گزندگی به آنها نرساند و آنها، در تمام نقاط جهان، در امنیت و آزادی بسر برند [۷۳]. [صفحه ۱۱۸] در بعضی از متون، چهار شرط زیر نیز ذکر شده است: ۱- معاویه، باید دست از سب و لعن امام علی علیه‌السلام بردارد و نام مبارک آن حضرت، به نیکی برده شود. ۲- هزار هزار (یک میلیون) درهم، میان فرزندان شهدای جنگ جمل و صفین، که در رکاب امام علی علیه‌السلام کشته شده‌اند، تقسیم شود [۷۴]. ۳- معاویه، حق صاحبان حق را به آنها برگرداند. ۴- معاویه هر سال، پنجاه هزار درهم به عنوان حق امام حسن علیه‌السلام (و حقوق اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) ادا نماید [۷۵]. این صلحنامه در روز بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و یک هجری قمری، منعقد شد و گروهی از بزرگان آن را امضاء کردند و معاویه، متعهد شد تا به آن عمل کند. این شروط، به خوبی نشان می‌دهد که اگر به آنها وفا می‌شد، امام حسن علیه‌السلام در پرتو آن، می‌توانست به آگاهی بخشی و بازسازی نیروهای خود بپردازد و در این فرصت استثنایی و بی‌نظیر، بتواند آب از دست رفته را به جوی خود، بازگرداند. ولی، معاویه پس از آنکه بر اوضاع مسلط گردید، به سوی کوفه حرکت کرد و در روز جمعه به «نُخَيْلَة» (نزدیک کوفه)، وارد شد و در آنجا مردم را از دو طرف، به گرد خود جمع کرد و برای آنها سخنرانی نمود. معاویه در آن خطبه، با کمال صراحت و گستاخی، چنین گفت: من برای [صفحه ۱۱۹] نماز، زکات و حج، با شما نجنگیدم، با اینکه شما، به این امور، پایبند هستید، بلکه جنگ من با شما از این رو بود که من، زمام امور حکومت را به دست گیرم و خداوند آن را به من، عطا کرد!!! اکنون بدانید، آن شروطی را که من در ضمن قرارداد صلح به حسن بن علی علیهما‌السلام وعده دادم، همه‌ی آنها را زیر پای خود می‌گذارم و به هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد!!! [۷۶]. به این ترتیب، ماهیت پلید و نیرنگ و تزویر نا جوان مردانه‌ی معاویه، آشکار شد و او با زر و زور و تزویر، بر گرده مردم سوار گردید. به این ترتیب، امام حسن علیه‌السلام از صحنه‌ی سیاست بر کنار شده و به مدینه بازگشت و در آنجا در انتظار دستور خداوند متعال به زندگی خود ادامه داد. بنابر تاریخ فوق، (که امام حسن علیه‌السلام در روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری قمری، زمام خلافت را به دست گرفت و قرارداد صلح نامه‌ی آن حضرت با معاویه، در روز بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و یک هجری قمری، منعقد شد) نتیجه می‌گیریم که مدت خلافت آن حضرت، شش ماه و چهل روز، بوده است. سپس، آن حضرت به شهر مدینه رفته و حدود ده سال، به دور از متن حکومت و مسائل حکومتی، ادامه‌ی زندگی داده است [۷۷]. [صفحه ۱۲۰]

یک ملاقات ناگوار و دو خطبه‌ی متفاوت

اشاره

طبیعی بود که پس از امضای قرارداد صلح میان امام حسن علیه‌السلام و معاویه، آن دو در نقطه‌ی واحدی با مسالمت اجتماع کنند، تا از این طریق، هم صلح خود را با نمونه‌ای عملی، که تاریخ بتواند بدان شهادت دهد، مسجل کرده باشند و هم آنکه، هر یک از دو طرف، در برابر عموم مسلمانان، بدانچه به طرف مقابل خود داده و به تعهدی که به وی سپرده است، اعتراف کند. هر دو طرف، شهر کوفه را انتخاب کرده و بدان سو روانه شدند، سیل جمعیت نیز به طرف این شهر، سرازیر شد و آن پایتخت بزرگ را مملو از همه گونه مردم ساخت. بیشتر این جمعیت، سربازان دو جبهه بودند، که اینک اردوگاه خود را رها کرده و برای شرکت در این واقعه‌ی تاریخی - که در طالع نحس شهر کوفه ثبت شده بود و کوفه نیز خواه ناخواه، می‌بایست شاهد آن باشد - به این شهر، رو

آورده بودند. نخستین بار بود که پایتخت عراق، دهها هزار سرباز سرخ پوش شامی، مسیحی یا مسلمان را از نزدیک می دید. این اردوگاه، دیر زمانی بود که روی امن و [... ۷۸]. [صفحه ۱۲۱ ...] زنهار از یکدیگر دریغ داشته، و از روزگاری قدیم - از دوران حوادث «سلمان باهلی» و «حبيب بن مسلمة فهری» در عهد «عثمان بن عفان» - جز با دشمنی‌های تاریخی و حوادث خونین، با یکدیگر روبرو نشده بودند. حال شما فکر می کنید، به سرباز وفادار کوفی چه احساسی دست می دهد، هنگامی که می بیند بناچار، باید سلاح خود را بر زمین افکنده و تسلیم موج غرور و تبختر فاتحانه‌ی سپاهیان شامی، که رواق‌های مسجد با عظمت و بر اساس تقوا بنیان نهاده شده‌ی کوفه را فرا گرفته بود، شود؟! این حادثه، برای یاوران مخلص خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - که در عین حال یا از هدفهای امام حسن علیه‌السلام از صلح با معاویه و یا اساساً از اوضاعی که بار سنگین صلح را بر آن حضرت تحمیل کرده بود، آگاهی نداشتند - بسی تلخ و کشنده بود. ولی اکثریت خیانتکار، یکباره همه‌ی پرده‌ها را دریده و با چهره‌ی واقعی خود، بر روی صحنه ظاهر گشته بودند. در میان انبوه سپاهیان شام، دسته‌هایی از کوفیان نیز به چشم می خوردند که در شادی بی‌فروغ جشن‌های افسرده و پیروزی بی - فرجام آنان، شرکت جسته بودند. منادیان، مردم را برای شنیدن خطابه‌ی طرفین قرارداد صلح، به مسجد جامع دعوت کردند. معاویه، باید اولین سخنران می بود. لذا به سوی منبر پیش رفت و بر فراز آن نشست و خطابه‌ی مفصل خود را که مآخذ تاریخی، بجز چند قسمت برجسته‌ی آن را ضبط نکرده‌اند، ایراد نمود. [صفحه ۱۲۲] (جابر ابن سمره گوید: «من هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیدم که جز به حال ایستاده خطبه بخواند، پس هر کس بگوید که آن حضرت، نشسته خطبه می خواند، تو دروغگویش بدان». این حدیث را جزایری، در کتاب «آیات الأحکام» ص ۷۵، روایت کرده است. گویا معاویه، اول کسی است که خطبه را، به صورت نشسته، خواند!) یکی از قسمت‌های این نطق معاویه را، یعقوبی در تاریخ خود، اینطور، ضبط کرده است ...: «و پس از این همه، بی‌گمان، در هر امتی که بعد از پیغمبرش، اختلافی پدید آمد، باطل بر حق پیروز گشت»!! یعقوبی می نویسد: ناگهان معاویه، دانست که این سخن به زیان اوست، لذا این عبارت را به سخن خود افزود: «مگر در این امت، که حق بر باطل غلبه یافت»!! [۷۹]. قسمت دیگری از خطبه‌ی معاویه را مدائنی، این چنین روایت کرده است: «هان ای اهل کوفه! آیا شما می پندارید که من بخاطر نماز و زکات و حج، با شما جنگیدم، با اینکه من می دانستم که شما، همه‌ی اینها را به جا می آورید؟! من فقط به این خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را به دست گیرم! و اینک خدا، مرا به این خواسته، نایل کرده است، هر چند شما خوش ندارید. اکنون شما بدانید که هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته شده، هدر است و هر عهده‌ی که من با کسی بسته‌ام، آن عهد زیر این دو پای من است!! و مصلحت مردم فقط در این سه کار است: [صفحه ۱۲۳] ۱- ادای مالیات‌ها، در سر وقت. ۲- روانه کردن سرباز، در سر وقت ۳- جنگیدن با دشمن، در خانه‌ی دشمن؛ زیرا اگر شما، به سراغ آنان نروید، آنان بر سر شما خواهند آمد». ابوالفرج اصفهانی، از حبيب بن ابی ثابت به طور مسند، نقل می کند که: معاویه در این خطاب، از امام علی علیه‌السلام یاد کرد و زبان به دشنام او گشود و سپس به امام حسن علیه‌السلام نیز، ناسزا گفت [۸۰]. ابواسحاق سبیعی، این جمله را نیز اضافه کرده است که معاویه گفت: «بدانید! هر تعهدی که من به حسن بن علی علیه‌السلام سپرده‌ام، زیرا این دو پای من است و من به آنها وفا نخواهم کرد»!! آنگاه ابواسحاق سبیعی می گوید: «به خدا قسم! (معاویه) مکار و حيله گر بود!» [۸۱]. [البته، لازم به ذکر است که: «ابواسحاق سبیعی»، همان «عمرو بن عبدالله همدانی» و از تابعین است. (تابعین کسانی هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکردند، ولی صحابه‌ی آن حضرت را، دیدند) او، همان کسی است که درباره‌اش گفته‌اند: چهل سال، نماز صبحگاه خود را با وضوی نماز شامگاه خود بجای آورد و در هر شبی، یک ختم قرآن می کرد و در زمان او، کسی از وی عابدتر و در حدیث، مورد اعتمادتر، نبود.] پس از پایان یافتن سخنان معاویه، لحظه‌ای به انتظار گذشت و ناگهان، [صفحه ۱۲۴] فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، که از جهت منظر، اخلاق و هیبت، از همه کس به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شبیه‌تر بود، پدیدار گشت، که از طرف محراب پدر بزرگوارش حضرت امام

علی علیه‌السلام در آن مسجد با عظمت، به طرف منبر پیش می رفت. در جمعیت‌های انبوه، معمولاً حالت شیفتگی و ولعی است که موجب می شود که کوچکترین حرکات و حالات بزرگان نیز، از نظر مردم پوشیده نماند. مردم، با خود لکنت زبان و شتابزدگی معاویه را، با متانت و خونسردی فراوان امام حسن علیه‌السلام، که اینکه برفراز منبر ایستاده و با نگاهی دقیق، انبوه جمعیت را از نظر می گذرانید، مقایسه کردند. مسجد کوفه، یکپارچه گوش بود. همه می خواستند ببینند که امام حسن علیه‌السلام، به معاویه چه پاسخی را خواهد گفت و در برابر عهدشکنی و بدزبانی معاویه، چه عکس‌العملی را از خود نشان خواهد داد. امام حسن علیه‌السلام، از همه‌ی مردم بدیهه‌گو تر و در جلوه دادن و ترسیم نمودن موضوع، از همه‌ی سخنوران بزرگ، تواناتر بود؛ لذا در آن موقع حساس، آن خطابه‌ی بلیغ و مفصل را، ایراد فرمود. خطابه‌ی امام حسن علیه‌السلام، یکی از شیواترین اسناد، درباره‌ی روابط مردم با خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، پس از رحلت جانشوز آن حضرت است. و در ضمن، سرشار از پند و نصیحت و دعوت مسلمانان، به محبت و مهربانی و همبستگی است. امام حسن علیه‌السلام، با بیان شیوای خود، مردم را به یاد موفقیت خاندان پیامبر [صفحه ۱۲۵] خدا صلی الله علیه و آله، بلکه به یاد وضعیت و موقعیت پیامبر خدا (علیه‌السلام) افکند. سپس، آن حضرت، در پایان سخن خود، یاهو گویی‌های معاویه را رد کرد. بدون آنکه با دشنام و ناسزا از معاویه یاد کند، هر چند که گفتار آن حضرت، با آن روش بلاغت آمیز، خود گزنده ترین دشنام و توهین به معاویه بود [۸۲].

خطبه امام حسن

و اینک، خطبه‌ی امام حسن علیه‌السلام: [۸۳]. امام حسن علیه‌السلام، خطابه‌ی خود را چنین آغاز کرد: «ستایش می کنم خدای را، چنانکه ستایش گرانش ستوده‌اند و شهادت می دهم که خدایی بجز «الله» نیست، چنانکه گواهان بر این، شهادت داده‌اند. و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و پیامبر اوست او را به هدایت خلق فرستاد و امین وحی خویش قرار داد. درود و رحمت خدا، بر او و بر خاندانش باد. اما بعد: به خدا سوگند! من امیدوارم که خیرخواه ترین خلق، برای خلق باشم و سپاس و منت خدای را که من، کینه‌ی هیچ مسلمانی را به دل نگرفته‌ام و خواستار ناپسند و ناروا، برای هیچ مسلمانی نیستم. هان، بدانید! که هر آنچه در هماهنگی شما را خوش نیاید، به از آن است که در تنهایی و تکروی شما را پسند افتد. آگاه باشید! که من آنچه برای شما در نظر گرفتم، بهتر از آن است که خود شما می اندیشید. پس شما با فرمان من مخالفت نورزید و رأی و نظر مرا رد [صفحه ۱۲۶] نکنید. خدا، من و شما را بیامرزد و ما را به آنچه متضمن رضا و محبت است، رهنمون گردد» [۸۴]. سپس فرمود: «هان، ای مردم! خداوند، شما را به اولین ما هدایت کرد و خونتان را به آخرین ما، محفوظ داشت. همانا، این امر را دورانی است و دنیا، در تغییر و گردش است. خدای عزوجل، به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله فرموده است: بگو نمی دانم، آنچه بدان وعده داده می شوید، نزدیک است یا دور. همانا او، سخن آشکار و آنچه را کتمان کنید، می داند و من می دانم، شاید که این، آزمایشی است و بهره‌ای تا دیگر زمانی» [۸۵]. آنگاه، امام حسن علیه‌السلام فرمود ...: «معاویه چنین وانمود کرده، که من او را شایسته‌ی خلافت دیده و خود را شایسته ندیده‌ام. او دروغ می گوید. ما در کتاب خدای عز و جل به قضاوت پیامبرش صلی الله علیه و آله، به حکومت از همه کس سزاوارتریم و از لحظه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت، ما همواره مورد ظلم و تعدی قرار گرفته‌ایم. خدا، میان ما و کسانی که بر ما ستم روا داشتند و بر ما تسلط جستند و مردم را بر ما شورانیدند و نصیب و بهره‌ی ما را، از ما بازداشتند و آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما در ما قرار داده بود از او باز گرفتند، حکم خواهد کرد. به خدا سوگند! اگر مردم، در آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، با [صفحه ۱۲۷] پدرم بیعت می کردند، آسمان، رحمت خود را بر آنان می بارید و زمین، برکت خود را از ایشان، دریغ نمی داشت و تو - ای معاویه! - در خلافت طمع نمی کردی. ولی، چون خلافت از جایگاه خود برآمد، قریش در میان خود بر سر آن، به منازعه برخاستند و آنگاه بردگان آزاد شده و فرزندانشان - یعنی:

تو و یارانت - نیز در آن طمع کردند. در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هرگاه، ملتی زمام (امور) خود را به کسی بسپرد، در حالیکه داناتر از او، در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به پستی و انحطاط خواهد کشید، تا آنجا که به سر منزل نخستین خود، تنزل کند. بنی اسرائیل، هارون علیه السلام را ترک کردند، در حالیکه می دانستند که او خلیفه موسی علیه السلام است و از سامری پیروی کردند. امت اسلام نیز، پدرم را ترک کرده و در پی دیگران افتادند، با اینکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند که (به پدرم) می فرمود: تو نسبت به من، همچون هارون علیه السلام نسبت به موسی علیه السلام هستی، مگر در پیامبری. آنها، دیده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، در روز غدیر خم، پدرم را (به خلافت) نصب نموده و فرمان داد که حاضران، این مطلب را به دیگران (غایبان) برسانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله، از قوم خود - که آنها را به سوی خدا دعوت می کرد - فرار نموده و وارد غار شد و اگر آن حضرت (برای خود) یاورانی می داشت، هرگز فرار نمی کرد. پدرم، چون مردم را سوگند داد، یاری خواست و پاسخ نشنید، دست از [صفحه ۱۲۸] کار فرو کشید. خداوند: ۱- هارون علیه السلام را که بی یار و ضعیف گشته و جانش در خطر بود، در وسعت نهاده و مؤاخذه نکرد. ۲- پیامبر صلی الله علیه و آله را که یآوری نداشت و به غار فرار کرد، آزاد گذارده و بازخواست نمود. ۳- من و پدرم نیز که از طرف این امت حمایت نشدیم و یآوری نیافتیم، از جانب خدا مورد مسئولیت و مؤاخذه نخواهیم بود. اینها، ستمهای خدا و کارهای همانندی است که بعضی در پی بعضی، پدید می آید» [۸۶]. سپس، آن حضرت اضافه کرد: «سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد، هر کس که از حق ما چیزی را فرو گذارد، خدا از عمل او فروخواهد گذارد، و هرگز قدرتی بر ما حکومت نکند، جز آنکه فرجام کار، از آن ما خواهد بود و هر آینه، خبر این را پس از روزگاری، خواهید دانست» [۸۷]. آنگاه، امام حسن مجتبی علیه السلام، رو به معاویه کرد، تا آن ناسزایی را که او به پدر بزرگوار آن حضرت داده بود، به خود او بازگرداند و فرمود - و چه شیوا هم فرمود -: ای آنکه نام علی علیه السلام را بردی! من حسنم و پدرم، علی علیه السلام است! و تو معاویه‌ای و پدرت صخر است! [صفحه ۱۲۹] مادر من، فاطمه علیها السلام است! و مادر تو هند است! پدر بزرگ من، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است! و پدر بزرگ تو، عتبه است! مادر بزرگ من، خدیجه علیها السلام است! و مادر بزرگ تو، فطیله است! خدا لعنت کند از ما دو نفر، آن کس را که نام و نشانش پست‌تر و اصل و تبارش ننگین‌تر و گذشته‌اش، شرارت‌بارتر و سابقه‌ی کفر و نفاقش، بیشتر است»!!! راوی می گوید: گروه‌هایی از اهل مسجد، فریاد برآوردند: آمین! فضل بن حسن می گوید که: یحیی بن معین گفت: من نیز می گویم: آمین! ابوالفرج، از ابو عبید نقل می کند که: فضل بن حسن گفت: و من نیز می گویم: آمین! علی بن الحسین اصفهانی (ابوالفرج) گوید: و من نیز می گویم: آمین! ابن ابی الحدید، در کتاب «شرح نهج البلاغه» می نویسد: عبدالحمید بن ابی الحدید، مؤلف این کتاب نیز می گوید: آمین! [۸۸]. مؤلف کتاب «صلح الحسن علیه السلام» می نویسد: و ما نیز به نوبه‌ی خود، می گوئیم: آمین! و ما نیز به نوبه‌ی خود می گوئیم: آمین! در تاریخ خطابه‌های جهانی، این تنها خطابه‌ای است که از قبول و تحسین نسلهای متوالی، در امتداد تاریخ، برخوردار گشته است و چنین است سخن حق، که پیوسته اوج می گیرد و چیزی بر آن برتری نمی یابد [۸۹]. [صفحه ۱۳۰]

دلایل پذیرش صلح نامه

در همان عصر خود امام حسن علیه السلام، افراد و گروه‌های متعددی، به ماجرای پذیرش صلح آن حضرت با معاویه، اعتراض کرده و آن حضرت را سؤال پیچ نمودند. امام حسن علیه السلام نیز با کمال متانت و بزرگواری، به آن پرسشها پاسخهای لازم را دادند، که با بکارگیری دقت کافی در آن پاسخها، دلایل پذیرش صلح با معاویه، توسط آن حضرت، به خوبی آشکار می گردد. خلاصه و چکیده‌ی بخشی از پاسخهای حضرت امام حسن علیه السلام، در این رابطه، به قرار ذیل است: ۱- من، یار و یاور نداشتم. ۲- یاران من، پراکنده و دارای عقاید گوناگون هستند [۹۰]. (۳) اراده‌ی خداوند، هر روز شکل مخصوصی (غیر از روز قبل) دارد (اکنون،

شکل مبارزه باید به گونه‌ی دیگری باشد) [۹۱]. [صفحه ۱۳۱] (۴) من، به خاطر حفظ خون مسلمانان صلح کردم. اگر من، چنین (صلح) نمی کردم، یک نفر از شیعیان ما، در روی زمین باقی نمی ماند [۹۲]. (۵) داستان صلح من (با معاویه)، همچون داستان خضر و موسی علیهم السلام است، که خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد، تا آن (کشتی) به دست صاحبانش برسد، و گر نه طاغوتیان، آن (کشتی) را تصرف می کردند. موسی علیه السلام، چون از راز موضوع، بی خبر بود، از کار خضر علیه السلام، خشمگین شد، ولی وقتی که به راز کار خضر علیه السلام پی برد، آن را پسندید [۹۳]. امام حسن علیه السلام، پس از ذکر داستان خضر علیه السلام، فرمود: شما نیز، به خاطر ناآگاهی به راز صلح (من با معاویه)، بر من خشمگین شده‌اید و اگر شما راز آن را می دانستید، آن را می پسندید [۹۴]. (۶) از عقل و خرد، به دور است که چیزی (جنگی) را که شما آماده‌ی آن نیستید، به شما تحمیل کنم [۹۵] (اشاره است به اینکه شما، در جنگ با معاویه، به خاطر طول کشیدن جنگ صفین، خسته و بیزار شده و دیگر طاقت جنگیدن ندارید). (۷) صلح من، همانند صلح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با کافرانی همچون «بنی ضمره»، [صفحه ۱۳۲] «بنی اشجع»، و «مشرکان مکه»، در «صلح حدیبیه» بود. آنانکه، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با آنها صلح کرد، کافر (بر اساس تزیل ظاهر قرآن) بودند. معاویه و اصحابش، که من با آنها صلح نمودم، کافر (بر اساس تأویل - باطن قرآن -) هستند. (۸) وای بر شما! شما، نمی دانید که من چه کرده‌ام! سوگند به خدا! پذیرش صلح (با معاویه از جانب) من، برای شیعیانم از آنچه که خورشید بر آن می تابد و غروب می کند، بهتر است! [۹۶] [۹۷]. [صفحه ۱۳۳]

زهر کشنده، در میان ظرف شیر

جعهده، دختر اشعث، همسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود. معاویه، یکصد هزار درهم برای جعهده فرستاد و به وی پیغام داد که: اگر تو حسن علیه السلام را زهر بدهی، من تو را به همسری فرزندم یزید، در می آورم. جعهده، این پیشنهاد معاویه را قبول کرد و امام حسن علیه السلام را مسموم نمود. معاویه، سم آبکی را برای جعهده فرستاد. امام حسن علیه السلام، روزه بود و هوا هم گرم بود. هنگام افطار، جعهده، آن سم را در میان ظرف شیر ریخت و آن ظرف را نزد امام حسن علیه السلام گذاشت. امام حسن علیه السلام، آن شیر را آشامید و همان دم، احساس مسمومیت کرد. آنگاه، امام حسن علیه السلام، به جعهده فرمود: تو مرا کشتی، خدا تو را بکشد! سوگند به خدا! تو به آرزویت نمی رسی و خداوند، تو را رسوا خواهد کرد! دو روز بعد از این مسمومیت، امام حسن علیه السلام، به شهادت رسید. معاویه، درباره‌ی جعهده به قول خود، وفا نکرد و او را همسر یزید نکرد. جعهده، پس از شهادت امام حسن علیه السلام، با مردی از خاندان طلحه، ازدواج کرد و از او دارای فرزندان شد. [صفحه ۱۳۴] هرگاه، میان فرزندان جعهده و سایر افراد قریش، نزاعی می شد، آنها به آنان می گفتند: «یا بنی مسمه الأزواج!» یعنی: ای پسران آن زنی که شوهران (خود) را زهر می خوراند [۹۸]. در روایت (دیگری) آمده است که: جعهده، نزد معاویه آمد و گفت: تو، مرا همسر یزید گردان! معاویه گفت: برو، دور شو! زنی که برای حسن علیه السلام شایسته نباشد، برای پسر من یزید نیز شایسته نخواهد بود! [۹۹]. عمرو بن اسحاق می گوید: من با امام حسن و امام حسین علیهما السلام، در خانه بودیم. پس، امام حسن علیه السلام برای تطهیر، بیرون رفت و هنگام بازگشت از بیرون فرمود: بارها، مرا زهر دادند، ولی هیچگاه مانند اینبار نبود. همانا، پاره‌ای از جگر من افتاد و من با چوبی که همراهم بود، آن را حرکت دادم! امام حسین علیه السلام فرمود: چه کسی تو را زهر داد؟ امام حسن علیه السلام فرمود: تو از آن کس (که مرا زهر داد) چه می خواهی؟ آیا تو می خواهی او را بکشی؟ اگر او آن کسی باشد که من می دانم، خشم و عذاب خداوند بر او، بیش از (خشم و عذاب) تو (بر او) است و اگر او نباشد، که من دوست ندارم که فرد بی گناهی، به خاطر من، گرفتار گردد [۱۰۰]. در نقل دیگر، آمده است: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۳۵] وقتی که امام حسین علیه السلام، به بالین برادر بزرگوارش (امام حسن علیه السلام) آمد و وضع برادر خود را مشاهده کرد، گریه کرد. امام حسن علیه السلام فرمود: برادر من! چرا تو گریه می

کنی؟! امام حسین علیه‌السلام پاسخ داد: من چگونه گریه نکنم، در حالیکه می بینم تو را مسموم و مرا بی برادر کردند! امام حسن علیه‌السلام فرمود: برادرم! اگر چه مرا با زهر مسموم کردند، ولی در عین حال، من آنچه را که (از آب، شیر، دوا و مانند اینها) بخواهم، در اینجا، آماده است. برادران و خواهران و بستگانم نیز، نزد من جمع هستند، ولی: «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله! یزدلف الیک ثلاثون ألف رجل، یدعون أنهم من أمه جدنا، فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک»... یعنی: «ای ابا عبدالله! هیچ روزی، به سختی روز شهادت تو نیست! به طوری که سی هزار نفر، در حالیکه خود را از امت جدا و مسلمان می دانند، تو را محاصره کرده و به کشتن و ریختن خون تو، اقدام می نمایند. آنها حرمت تو را هتک می کنند و زن و بچه‌ی تو را اسیر کرده و اموال تو را، غارت نمایند. در این هنگام، لعنت خدا بر بنی‌امیه روا گردد.» سپس، امام حسن علیه‌السلام خطاب به امام حسین علیه‌السلام، فرمود: برادرم! چگونگی شهادت تو، به قدری جانسوز است که: «و یبکی علیک کل شیء حتی الوحش فی القلوات و الحیتان فی البحار». یعنی: «و همه چیز (از آسمانی و زمینی)، بر تو گریه می کنند، حتی جانوران وحشی در بیابانها، و ماهی‌ها در دریاها» [۱۰۱]. [صفحه ۱۳۶]

«جُنَادَةُ بن امیه» روایت می کند: در آن بیماری که امام حسن علیه‌السلام بر اثر آن به شهادت رسید، من به عیادت آن حضرت رفته، دیدم که تشتی در نزد آن حضرت است و خون گلوی آن حضرت، در آن تشت می ریخت، در حالیکه لخته‌های جگر آن حضرت، در آن بود! من به آن حضرت عرض کردم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟! امام حسن مجتبی علیه‌السلام فرمود: ای بنده‌ی خدا! مرگ را به چه چیز معالجه کنم؟! سپس، من به امام حسن علیه‌السلام عرض کردم: مرا موعظه‌ای بفرمائید! امام حسن علیه‌السلام به من فرمود: «استعد لسفرک! و حصل زادک، قبل حلول أجلک! و اعلم أنك تطلب الدنيا، و الموت تطلبک! ... یعنی: «ای جناده! آماده‌ی سفر آخرت خود باش! و پیش از پایان عمر خود، توشه‌ی سفر آخرت خود را بدست آور! و بدان که تو در جستجوی دنیا بوده و مرگ نیز در جستجوی تو می باشد! و هیچگاه امروز، غم و اندوه فردا را - که هنوز نیامده است - نخور!» می گوید: ناگاه دیدم امام حسین علیه‌السلام، وارد حجره شد، در حالیکه رنگ امام [صفحه ۱۳۷] حسن علیه‌السلام زرد شده بود و نفسش، قطع می شد! امام حسین علیه‌السلام، خود را به روی بدن برادر خود انداخته، سر و چشم امام حسن علیه‌السلام را بوسیده و نزد آن حضرت نشست و آن دو بزرگوار، ساعتی به یکدیگر، راز گفتند [۱۰۲]. حکیم متأله و فقیه متعهد، جناب آیت الله شیخ محمد حسین غروی کمپانی اصفهانی (رحمه الله علیه) درباره‌ی مظلومیت حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، اینچنین مرثیه سرایی نموده است: «هرگز کسی دچار محن، چون حسن نشد و رنج و محن نشد یوسف، اگر چه از پدر پیر دور ماند لیکن غریب و بی همه کس در وطن، نشد جز غم، نصیب آن دل والا گهر نبود جز زهر، بهر آن لب شکر شکن، نشد» «از دوست آنچه دید، ز دشمن روا نبود جز صبر، دردهای دلش را دوا نبود» «هرگز دلی ز غم، چو دل مجتبی نسوخت و ر سوخت ز اجنبی، دگر از آشنا نسوخت» [صفحه ۱۳۸] «خونابه‌ی غم از جگر، اندر پیاله ریخت یا غنچه‌ی دل از دهن شاخه لاله ریخت» «آن سروری، که صاحب بیت الحرام بود بیت الحرام، بهر چه بر وی حرام بود؟» [۱۰۳] [۱۰۴]. [صفحه ۱۳۹]

اعتراض عایشه و پاسخ امام حسین

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود: وقتی که امام حسن علیه‌السلام به حالت احتضار درآمد، به امام حسین علیه‌السلام فرمود: «برادرم! من به تو وصیتی می کنم، آن را رعایت کن و انجامش بده! وقتی که من از دنیا رفتم، جنازه‌ی مرا آماده‌ی دفن کن؛ سپس مرا به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا من با آن حضرت تجدید عهد کنم. آنگاه، مرا به جانب قبر مادرم فاطمه علیها‌السلام برگردان و پس از آن، مرا به بقیع ببر و در آنجا دفن کن. و بدان که از طرف حمیرا (عایشه)، که مردم از کارهای خلاف و دشمنی او، با خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ما خاندان، آگاه هستند، مصیبتی به من می رسد». وقتی که امام حسن علیه‌السلام به شهادت رسید و از دنیا رفت، جنازه‌ی مطهرش را روی تابوتی گذاشتند و آن را به محلی که پیامبر خدا صلی الله

علیه و آله، بر جنازه‌ها نماز می خوانند، بردند. امام حسین علیه‌السلام، بر جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام نماز خواند. پس از خواندن نماز، جنازه‌ی مطهر آن حضرت را به کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله برده و اندکی در آنجا توقف کردند. [صفحه ۱۴۰] از سوی دیگر، به عایشه خبر دادند که بنی هاشم می خواهند جنازه‌ی امام حسن علیه‌السلام را، کنار قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند. آنگاه، عایشه بر استری زین کرده، سوار شده، به آنجا آمده، ایستاد و گفت: فرزند خود را از خانه‌ی من بیرون ببرید، که نباید در اینجا چیزی دفن شود و نباید پرده‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دریده گردد!!! امام حسین علیه‌السلام به عایشه فرمود: «تو و پدرت، پیش از این پرده‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دریدید! و تو کسی را (مقصود، ابوبکر است) به خانه‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بردی، که آن حضرت دوست نداشت (او) نزدیک آن حضرت باشد و خدا، در مقابل این کار، از تو بازخواست خواهد کرد! همانا، برادر من حسن علیه‌السلام، به من امر کرد که جنازه‌اش را نزد جد بزرگوارش بیاورم، تا با جد بزرگوارش، تجدید عهد کند. و بدان که، برادر من از همه‌ی مردم به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و معنای قرآن، داناتر بود و نیز او، داناتر از این بود که پرده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاره کند. اگر از نظر ما، دفن کردن در کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله، جایز بود، آنگاه تو می فهمیدی که (جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام، در آنجا دفن می شد، [ولی از نظر ما، کلنگ زدن، نزد گوش مبارک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، جایز نیست. [سپس، محمد حنفیه رشته‌ی سخن را به دست گرفت و گفت: ای عایشه! تو یک روز بر روی استر می نشینی و یک روز (در جنگ جمل) بر روی شتر می نشینی! تو، به علت دشمنی که با بنی هاشم داری، نه مالک نفس خود هستی و نه در روی زمین، آرام می گیری! عایشه، رو به او کرده و گفت: ای پسر حنفیه! اینها که سخن می گویند، [صفحه ۱۴۱] فرزندان فاطمه علیها‌السلام هستند، تو دیگر چه می گویی؟ امام حسین علیه‌السلام به عایشه فرمود: تو محمد را از بنی فاطمه علیه‌السلام، به کجا دور می کنی؟! سوگند به خدا! که او زاده‌ی سه فاطمه است: ۱- فاطمه، دختر عمران (مادر ابوطالب). ۲- فاطمه، بنت اسد (مادر امام علی علیه‌السلام). ۳- فاطمه، دختر زائده بن اصم (مادر عبدالمطلب). عایشه بار دیگر گفت: پیر خود را (از این جا) دور کنید و ببرید، که شما قومی دشمن، هستید!!! امام حسین علیه‌السلام، جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام را به سوی بقیع، حرکت داد [۱۰۵]. در نقل دیگر، آمده است که: پس از مراسم غسل دادن به جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام، هنگامی که جنازه‌ی مطهر آن حضرت را به سوی مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت دادند، مروان (که حاکم مدینه بود)، با همدستان خود، یقین کردند که می خواهند جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام را، کنار مرقد مطهر جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند به گرد هم آمده، لباس رزم پوشیده و رو در روی بنی‌هاشم قرار گرفتند. عایشه، در حالیکه بر استر سوار بود، فریاد می زد. من دوست ندارم فرزند خود را به خانه‌ی من بیاورید! مروان می گفت: چه بسیار جنگی که از آسایش، بهتر است! آیا عثمان، در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن علیه‌السلام، با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خاک سپرده [صفحه ۱۴۲] شود؟! این کار هرگز اتفاق نخواهد افتاد! نزدیک بود که جنگ شدیدی، میان بنی امیه و بنی هاشم واقع شود. در این هنگام، عبدالله بن عباس، نزد مروان شتافت و گفت: ای مروان! ما می خواهیم با زیارت مرقد مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با آن حضرت، تجدید عهدی کنیم. ما نمی خواهیم که جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام را در کنار مرقد مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، دفن کنیم! عبدالله بن عباس، رو به عایشه کرده و گفت: ای عایشه! این، چه رسوایی است (که درست کرده‌ای)? تو، روزی بر روی استر و روز دیگر بر روی شتر، می خواهی نور خدا را خاموش کرده و با دوستان خدا، بجنگی؟! باز گردد! که به آنچه دوست داری، رسیده‌ای! (یعنی: خاطرت، آسوده باشد که ما نمی خواهیم جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام را در کنار مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنیم) خداوند، انتقام این خاندان را - اگر چه پس از مدتی طولانی هم باشد خواهد گرفت. [صفحه ۱۴۳]

محدث قمی، «حاج شیخ عباس» (رضوان الله تعالی علیه)، از صاحب مناقب، نقل می کند که: جنازه‌ی مطهر امام حسن علیه‌السلام را، تیرباران کردند و (هنگام دفن پیکر مطهر آن حضرت) هفتاد چوبه‌ی تیر را، از آن جنازه‌ی مطهر، بیرون آوردند [۱۰۶]. حضرت امام حسین علیه‌السلام و یاران آن حضرت، جنازه‌ی مطهر امام حسن مجتبی علیه‌السلام را به قبرستان بقیع برده و در آنجا، در کنار جدی بزرگوارش فاطمه بنت اسد علیهم‌السلام، به خاکش سپردند. وقتی که امام حسین علیه‌السلام جنازه‌ی مطهر برادر بزرگوارش، امام حسن علیه‌السلام را در لحد قبر نهاد، این ابیات را در سوگ آن حضرت خواند: «أأدهن رأسی أم أطيّب محاسنی و رأسک معفور، و أنت سلیب» یعنی: «آیا من، موی سرم را روغن بزنم و یا موی محاسنم را با عطر خوشبو کنم، با اینکه سر تو روی خاک است و تو همچون درخت شاخ و برگ ریخته، شده‌ای». «فلازلت أبکی، ما تغنت حمامةً علیک و ما هبت صبا و جنوب» [صفحه ۱۴۴] یعنی: «من، همواره برای تو گریه می کنم، تا زمانی که کبوتر آواز می خواند و باد شمال و جنوب، می وزد. «بکائی طویل و الدموع غزيرةً و أنت بعید و المزار قریب» یعنی: «گریه‌ی من، طولانی است و اشکهایم روان است، تو از ما دور شده‌ای، ولی قبرت به ما نزدیک است». «فلیس حریبا من أصیب بماله و لکن من واری أخاه، حریب» [۱۰۷]. یعنی: «آن کس که مالش ربوده شده، غارت شده نیست، بلکه غارت شده، کسی است که برادرش را در دل خاک، بپوشاند» [۱۰۸]. [صفحه ۱۴۷]

حسن ختام نصایح و مواعظ حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام

در این قسمت از این کتاب شریف، از فرصت استفاده کرده و خاتمه‌ی آن را با ذکر برخی از مواعظ و نصایح نورانی حضرت امام حسن علیه‌السلام مزین و معطر نموده و امیدواریم که خداوند متعال، به برکت این معارف نورانی حسنی علیه‌السلام، توفیق برداشتن گامهای بیشتر و بزرگتری را در جهت اصلاح رفتارهای فردی و جمعی، برای نیل به صلاح دنیوی و فلاح اخروی، برای نگارنده و خوانندگان گرامی، عنایت بفرماید، ان شاء الله تعالی. (۱) قیل للامام السبط التقی، ابی محمد الحسن بن علی علیهما‌السلام: ما الزهد؟ قال علیه‌السلام: الرغبة فی التقوی، و الزهادة فی الدنیا. یعنی: به حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، عرض شد: معنای زهد چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: علاقه‌مندی به تقوا و پارسایی در دنیا. (۲) قیل له علیه‌السلام: فما الحلم؟ قال علیه‌السلام: کظم الغیظ، و ملک النفس. [صفحه ۱۴۸] به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای حلم چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: خشم خود را فرو خوردن و خویشتن را نگاه داشتن. (۳) قیل له علیه‌السلام: ما السداد؟ قال علیه‌السلام: دفع المنکر بالمعروف. به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای سداد چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: کار ناپسند را با کار پسندیده بر کنار کردن. (۴) قیل: فما الشرف؟ قال علیه‌السلام: اصطناع العشرة و حمل الجريرة. به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای شرف چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: خویشاوندان را در سایه‌ی خود نگاه داشتن و از خطایشان در گذشتن. (۵) قیل: فما النجدة؟ قال علیه‌السلام: الذب عن الجار و الصبر فی المواطن و الاقدام عند الکریهة. به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای نجده (و مردانگی) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: دفاع از پناهنده، مقاومت در میدانها، و اقدام در ناملایمات. [صفحه ۱۴۹] (۶) قیل: فما المجد؟ قال علیه‌السلام: أن تعطی فی الغرم، و أن تعفو عن الجرم. به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای مجد (و بزرگواری) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: پرداخت غرامت و گذشت از جرم. (۷) قیل: فما المروءة؟ قال علیه‌السلام: حفظ الدین و اعزاز النفس و لین الکنف و تعهد الصنیعة و أداء الحقوق و التحبب الی الناس. به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای مروت (و جوانمردی) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: نگهداری دین، گرامی داشتن نفس، نرم خوئی، احسان دایم، ادای حقوق (برادران) و دوستی با مردم. (۸) قیل: فما الکرّم؟ قال علیه‌السلام: الابتداء بالعطیة قبل المسألة و اطعام الطعام فی المحل. به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای کرم چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: بخشش پیش از درخواست و غذا دادن در

قحطی. (۹) قیل: فما الدنیة؟ قال علیه السلام: النظر فی الیسیر و منع الحقییر. به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای دنیئه (و فرومایگی) چیست؟ [صفحه ۱۵۰] آن حضرت علیه السلام فرمود: خرده بینی و مضایقه در چیزهای بی ارزش. (۱۰) قیل: فما اللؤم؟ قال علیه السلام: قلة الندی و أن ینطق بالخنی. به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای لؤم (و پستی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: خسیسی و بدزبانی. (۱۱) قیل: فما السماح؟ قال علیه السلام: البذل فی السراء و الضراء. به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سماح (و سخاوت) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: بخشش در رفاه و تنگدستی. (۱۲) قیل: فما الشح؟ قال علیه السلام: أن ترى ما فی یدیک شرفا و ما أنفقته تلفا. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای شح (و بخل) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: آنچه داری شرف پنداری و آنچه دادی، تلف! (۱۳) قیل: فما الاخاء؟ قال علیه السلام: الاخاء فی الشدة و الرخاء. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای اخاء (و برادری) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: مساعدت (و مساوات)، در سختی و گشایش. [صفحه ۱۵۱] (۱۴) قیل: فما الجبن؟ قال علیه السلام: الجرأة علی الصدیق، و النکول علی العدو. یعنی، به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای جبن (و ترس) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: دلیری با دوست و عقب نشینی از دشمن. (۱۵) قیل: فما الغنى؟ قال علیه السلام: رضی النفس بما قسم لها و ان قل. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای غنا (و بی نیازی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: رضامندی به قسمت، گرچه اندک باشد. (۱۶) قیل: فما الفقر؟ قال علیه السلام: شره النفس الی کل شیء. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای فقر (و نیازمندی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: آزمندی و شیفتگی نفس، به هر چیز. (۱۷) قیل: فما الجود؟ قال علیه السلام: بذل المجهود. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای جود (و بخشندگی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: بذل، به قدر توانایی. [صفحه ۱۵۲] (۱۸) قیل: فما الکرم؟ قال علیه السلام: الحفاظ فی الشدة و الرخاء. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای کرم، چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: نگهداری (قوم و قبیله)، در سختی و رفاه. (۱۹) قیل: فما الجرأة [الجزء خ ل]؟ قال علیه السلام: موافقة الأقران. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای جرأت (و پردلی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: پیکار با هماوران و هم نبردان. (۲۰) قیل: فما المنعة؟ قال علیه السلام: شدة البأس و منازعة أعزاء الناس. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای منعه (و دلاوری)، چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: رزم آوری و درگیری با نیرومندان. (۲۱) قیل: فما الذل؟ قال علیه السلام: الفرق عند المصدوقه. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای ذلت (و خواری) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: دلهره، به هنگام راستگویی. [صفحه ۱۵۳] (۲۲) قیل: فما الخرق؟ قال علیه السلام: مناوأتک أمیرک و من یقدر علی ضرک. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای خرق (و درشتخویی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: در افتادن با فرمانروا و آن که بر آزار تو توانا است. (۲۳) قیل: فما السناء؟ قال علیه السلام: اتیان الجمیل و ترک القبیح. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سناء (و سربلندی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: انجام زیبایی ها و ترک زشتیها. (۲۴) قیل: فما الحزم؟ قال علیه السلام: طول الأناة و الرفق بالولاء، و الاحتراس من جمیع الناس. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای حزم (و دور اندیشی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: بردباری فراوان، مدارا با حکمرانان و ملاحظه از همه‌ی مردم (یعنی: عدم اعتماد بر غالب آنها، در امور حساس و مسائل سری). (۲۵) قیل: فما الشرف؟ قال علیه السلام: موافقة الاخوان و حفظ الجیران. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای شرف، چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: هماهنگی با برادران، و نگهداری همسایگان! [صفحه ۱۵۴] (۲۶) قیل: فما الحرمان؟ قال علیه السلام: ترکک حظک و قد عرض علیک. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای حرمان (و محرومیت) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: به اقبال روی آورده، پشت پا زدن. (۲۷) قیل: فما السفه؟ قال علیه السلام: اتباع الدناءة و مصاحبة الغواة. یعنی: به آن حضرت علیه السلام عرض شد: معنای سفاهت (و بی خردی) چیست؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: پیروی از دونان و همدمی با گمراهان. (۲۸) قیل: فما العی؟ قال علیه السلام:

العبث باللحیة و كثرة التنحیح عند المنطق. یعنی: به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای عی (و درماندگی در سخن) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: به هنگام سخن، با ریش خود بازی کردن و مرتب سینه صاف کردن. (۲۹) قیل: فما الشجاعة؟ [صفحه ۱۵۵] قال علیه‌السلام: موافقة الأقران و الصبر عند الطعان. یعنی: به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای شجاعت (و دلیری) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: نبرد با اقران و پایداری در میدان. (۳۰) قیل: فما الكلفة؟ قال علیه‌السلام: كلامك في مالا يعينك. یعنی: به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای تکلف چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: بیهوده سخن گفتن. (۳۱) قیل: و ما السفاه؟ قال علیه‌السلام: الأحمق في ماله، المتهاون بعرضه. یعنی: به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای سفاه (و نا بخردی) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: آنکه در مال خود، احمق و به آبروی خود، بی‌اعتنا باشد. (۳۲) قیل: فما اللؤم؟ قال علیه‌السلام: احراز المرء نفسه و اسلامه عرسه. یعنی: به آن حضرت علیه‌السلام عرض شد: معنای لثامت (و ناکسی) چیست؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: خود را نگه داشتن و همسر خود را وا گذاشتن. (۳۳) أيها الناس! انه من نصح لله و أخذ قوله دليلا، هدى للتي هي أقوم و وفقه الله [صفحه ۱۵۶] للرشاد و سده للحسنی. یعنی: امام حسن علیه‌السلام فرمود: ای مردم! همانا، کسی که بخاطر خدا، اندرز دهد و گفتار خدا را راهنمای خود نماید، به مستقیم‌ترین راه، هدایت شود و خداوند، به او توفیق رشد داده و او را به روشهای نیک، (هدایت و) استوارش نماید. (۳۴) فان جار الله آمن محفوظ و عدوه خائف مخذول فاحترسوا من الله بكثرة الذكر. یعنی: امام حسن علیه‌السلام فرمود: بدون تردید، پناهنده‌ی به خدا در امان و دشمن خدا، بیمناک و بی‌پناه است. با ذکر فراوان، خود را از (عذاب) خدا، نگه دارید. (۳۵) واخشوا الله بالتقوى و تقربوا الى الله بالطاعة، فانه قريب مجيب. یعنی: امام حسن علیه‌السلام فرمود: با پرهیزکاری، از خدا بترسید! با اطاعت (خدا)، به سوی خدا، تقرب جوید! زیرا که او نزدیک و خواهش پذیر است! (۳۶) لا ينبغي لمن عرف عظمة الله، أن يتعاضم، فان رفعة الذين يعلمون عظمة الله أن يتواضعوا، و عز الذين يعرفون ما جلال الله، أن يتدللوا له، و سلامة الذين يعلمون ما قدرة الله، أن يستسلموا له، و لا ينكروا أنفسهم بعد المعرفة، و لا يضلوا بعد الهدى. یعنی: حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: آن کس که عظمت خدا را دریابد، سزاوار نیست که بزرگی (و گردنکشی) کند! سربلندی آنها که بزرگی خدا را بشناسند، در فروتنی است! عزت آنان که جلال خدا را درک کنند، به افتادگی [صفحه ۱۵۷] در برابر اوست! سلامت آن کسانی که قدرت خدا را بشناسند، در این است که در پیشگاه او، تسلیم شوند! و نفس‌های خود را پس از شناخت، انکار نکرده و پس از هدایت، گمراه نشوند. (۳۷) التقوى باب كل توبة و رأس كل حكمة و شرف كل عمل. یعنی: حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: تقوا، دروازه‌ی هر توبه، سرآمد هر حکمت و شرف هر کاری است. (۳۸) اتقوا الله عباد الله! و اعلموا أنه من يتق الله، يجعل له مخرجا من الفتن و يسده في أمره و يهيئ له رشده و يفلجه بحجته و يبيض وجهه و يعطه رغبته، مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقا. یعنی: حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: ای بندگان خدا! تقوای الهی را رعایت کنید! و این را بدانید، کسی که تقوای الهی را رعایت کند، خدا راهی برای بیرون رفتن از فتنه‌ها به رویش می‌گشاید. کارش را، به صلاح و سداد، می‌رساند! وسیله‌ی هدایتش را برای او، مهیا نماید با حجت و برهانش او را پیروز می‌گرداند. روی او را سفید می‌کند. خواسته‌اش را عطا فرماید او، با آنها که خدا، نعمتشان بخشیده است؛ یعنی: پیامبران، صدیقان (راستی‌پیشگان)، شهیدان (یا گواهان) و شایستگان (همنشین) خواهد بود و آنها، چه رفیقان نیکویی هستند! [صفحه ۱۵۸] (۳۹) الخیر الذی لا شرفیه: الشکر مع النعمة و الصبر علی النازلة. یعنی: حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: آن خیر (خالصی) که (هیچ) شری در آن نیست، یکی شکر و سپاسگزاری به هنگام برخورداری از نعمت و دیگری، صبر و شکیبایی، در هنگام گرفتاری به مصیبت است. (۴۰) قطع العلم عذر المتعلمین. من تذاکر بعد السفر، اعتد [۱۰۹]. یعنی: امام حسن علیه‌السلام فرمود: علم و دانش، عذر دانش‌آموزان را برطرف نموده است. کسی که دوری سفر (آخرت) را به یاد خود آورد، (برای آن) خود را آماده نماید. آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین. جمعه شب، ۱۷ آذر، ۱۳۸۵ هجری شمسی قم المقدسة علی اصغری

پاورقی

[۱] اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۶۴. [۲] فرائد السمطين، ج ۲، ص ۶۸. [۳] اعلام الوری، ص ۲۱۰. [۴] علل الشرايع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ اثبابة الهداة، ج ۲، ص ۵۴۹. [۵] مناقب، ابن مغازلی شافعی، ص ۳۷۲. [۶] فصول المهمة، ابن صباغ، ص ۱۳۴. [۷] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، آقای محمدی اشتهااردی، صص ۲۴۳ - ۲۴۴. [۸] قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۶. [۹] تحف العقول، ابن شعبه‌ی حرانی، ص ۲۳۷. [۱۰] مروزی کوتاه، بر زندگانی چهارده معصوم علیه السلام، اثر مؤلف، صص ۵۲ - ۵۳. [۱۱] بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۱۶۳، طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۱۰ - ۱۱، (با اندکی تغییر). [۱۲] ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۱، با اندکی تلخیص. [۱۳] سیاسیة السبطین، ص ۱۵؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۱۳ - ۱۴. [۱۴] اقتباس از بحارالأنوار، ج ۴۳، صص ۳۳۳ - ۳۳۴؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۴۱ - ۲۴۳. [۱۵] سیره‌ی چهارده معصوم علیه السلام، ص ۲۴۳. [۱۶] صدیقه‌ی کبری علیها السلام، آیت الله شهید دستغیب شیرازی، ص ۱۰۲، طبق نقل قصه‌های چهارده معصوم، آقای آذر یزدی، صص ۹۳ - ۹۴. [۱۷] بحارالأنوار، ج ۱۰ ص ۸۹؛ طبق نقل داستان راستان، صص ۲۹۵ - ۲۹۶، داستان ۱۰۳. [۱۸] بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۲۵؛ طبق نقل داستان راستان، صص ۸۸، ۸۷؛ داستان ۲۴. [۱۹] احتجاج طبرسی، ج ۱؛ صص ۳۹۸، ۳۹۹؛ اثبات الوصیة، صص ۱۵۷ - ۱۵۸، طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۵۰ - ۲۵۲. [۲۰] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳؛ روضه‌ی کافی، ص ۲۰۷؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۵۴. [۲۱] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۵۴. [۲۲] مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۹۳، سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام ص ۲۵۹ - ۲۶۰. [۲۳] تتمه المنتهی، صص ۹ - ۱۰، شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۱. [۲۴] بحارالأنوار، ج ۳۲، صص ۸۸ - ۸۹. [۲۵] اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۶۵. [۲۶] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۱. [۲۷] اخبار الطوال دینوری (ترجمه)، ص ۱۸۱. [۲۸] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۵۶ - ۲۵۸. [۲۹] مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۹۳. [۳۰] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۶۰، با اندکی تغییر. [۳۱] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۲. [۳۲] تحف العقول، صص ۲۵۹، ۲۵۷. [۳۳] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۶۲، ۲۶۱ (با اندکی تصرف و تغییر). [۳۴] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۲. [۳۵] تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۲۰. [۳۶] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۶۴، ۲۶۳. [۳۷] بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۵۳. [۳۸] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۶۴ (با اندکی تصرف و تغییر). [۳۹] بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۴۵، مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۱؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۲۵ - ۲۷. [۴۰] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۴۳ - تحف العقول، ص ۲۲۷ - طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۳۸ - ۴۰. [۴۱] قصه‌های چهارده معصوم علیهم السلام، مهدی آذر یزدی، ص ۱۰۱ تا ۱۰۳. [۴۲] کشف الغمه، اربلی، ج ۲، ص ۱۳۴ - الامام الحسن بن علی علیه السلام، دکتر محمد بیومی مهران، ص ۱۴۲، طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۳۱ - ۳۰ (با اندکی تصرف و تغییر). [۴۳] صلح امام حسن علیه السلام، (ترجمه)، ص ۴۴، (با تغییر و تصرف). [۴۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۳ - الخراج، راوندی، صص ۲۲۰ - ۲۲۰؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۸۸ - ۲۸۹ (با اندکی تغییر و تصرف). [۴۵] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۸۹ (با اندکی تغییر و تصرف). [۴۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۲؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۸۹ - ۲۹۰. [۴۷] فصول المهمة، ابن صباغ مالکی (به صورت اقتباس) ص ۱۳۸، طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم، ص ۲۹۱. [۴۸] بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۴۴؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۳۵؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۲۹۲. [۴۹] حیات الحسن علیه السلام ج ۱، ص ۴۲؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام، صص ۲۹۶، ۲۹۵ (با تغییر و تصرف). [۵۰] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۵؛ بحارالأنوار؛ ج ۴۳، ص ۳۴۰؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم السلام،

صص ۲۹۴ - ۲۹۵. [۵۱] سیره‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام، ص ۲۹۵. [۵۲] مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰؛ زندگانی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، رسول محلاتی، ص ۱۰۲؛ کلمه‌ی الامام الحسن، ص ۲۳۰؛ بحارالأنوار، ج ۴۳، ص ۳۵۴؛ اثبات الهداء، ج ۲، ص ۵۴۶؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۴۵ - ۴۶. [۵۳] فضایل امام حسن مجتبی علیه‌السلام، ص ۹۴؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۵۱، ۵۳. [۵۴] ستارگان درخشان، سرگذشت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، ص ۵۹؛ طبق نقل آفتاب مهربانی، صص ۵۸ - ۶۰. [۵۵] لطائف، ص ۱۳۹؛ طبق نقل قصه‌های چهارده معصوم، آذر یزدی، ص ۱۰۰. [۵۶] منتهی الآمال، محدث قمی، ج ۱، ص ۲۶۸. (با بازنویسی ما). [۵۷] جلاء العیون، علامه‌ی مجلسی، ص ۲۶۷، طبق نقل قصه‌های چهارده معصوم علیهم‌السلام، آذر یزدی، صص ۹۸ - ۹۹. [۵۸] شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، طبق نقل زندگانی امام حسن بن علی علیه‌السلام، آقای حسین وجدانی، صص ۷۷ - ۷۹. [۵۹] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳. [۶۰] ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، صص ۴ - ۵. [۶۱] ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، صص ۴ - ۵. [۶۲] بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۶۹؛ طبق نقل سیره‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام، صص ۲۶۵ - ۲۶۷. [۶۳] اعیان الشیعه، ط ارشاد، ج ۱، ص ۵۶۸. [۶۴] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۶۸. [۶۵] ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۷. [۶۶] ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، صص ۸ - ۹. [۶۷] ترجمه‌ی ارشاد مفید، صص ۸ - ۹. [۶۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱. [۶۹] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۶۹. [۷۰] اقتباس از ترجمه‌ی ارشاد شیخ مفید، ج ۲، صص ۹ - ۱۰. [۷۱] ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۰. [۷۲] سیره‌ی چهارده معصوم (علیهم‌السلام)، ص ۲۶۷ - ۲۷۱. [۷۳] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۷۰. [۷۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۲. [۷۵] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۳. (بعضی، شرط آخر را، از ناحیه‌ی دروغ سازان حدیث دانسته‌اند). [۷۶] اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۷۰. [۷۷] سیره‌ی چهارده معصوم (علیهم‌السلام)، صص ۲۷۱ - ۲۷۲. [۷۸] متأسفانه این قسمت از متن، چاپ نشده بود. [۷۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲. [۸۰] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶. [۸۱] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶. [۸۲] صلح الحسن علیه‌السلام، علامه آل یاسین، ص ۳۸۹. [۸۳] تذکره‌ی الخواص، سبط ابن جوزی - کامل، ابن اثیر - مقاتل الطالبیین، از ابوالفرج اصفهانی. [۸۴] الارشاد، شیخ مفید، چاپ ایران، ص ۱۶۹. [۸۵] مسعودی، (حاشیه‌ی ابن اثیر)، ج ۶، صص ۶۱ - ۶۲ و ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸، و طبری، ج ۶، ص ۹۳. [۸۶] بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۱۱۴. [۸۷] مسعودی (حاشیه‌ی ابن اثیر)، ج ۶، صص ۶۱ - ۶۲. [۸۸] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶. [۸۹] زندگانی امام حسن علیه‌السلام، آقای حسین وجدانی، صص ۱۵۷ - ۱۶۶ (با اندکی تغییر و تصرف). [۹۰] احتجاج طبرسی، ج ۲، صص ۱۰ و ۱۲ - کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۲. [۹۱] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۵. [۹۲] بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۴. [۹۳] قرآن کریم، سوره‌ی کهف، آیه‌های ۷۹، ۷۲، ۷۱. [۹۴] بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲. [۹۵] اخبار الطوال، دینوری، ص ۲۱۶. [۹۶] بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲. [۹۷] سیره‌ی چهارده معصوم علیه‌السلام، صص ۲۸۱ - ۲۸۲. [۹۸] ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۳. [۹۹] بحارالأنوار، ج ۴۴، صص ۱۵۴ و ۱۴۸. [۱۰۰] همان مدرک. [۱۰۱] امالی صدوق، مجلسی ۳۰؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرر، ص ۲۴۰؛ طبق نقل سوگ‌نامه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله، صص ۵۸ - ۶۰. [۱۰۲] الأنوار البهیة، محدث قمی، ص ۸۰. [۱۰۳] دیوان آیت الله غروی کمپانی اصفهانی، ص ۱۰۰ - ۱۰۶. [۱۰۴] سوگ‌نامه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آقای محمد مهدی اشتهااردی، صص ۶۶ - ۶۷. [۱۰۵] اصول کافی، ج ۱، صص ۳۰۲ - ۳۰۳. [۱۰۶] الأنوار البهیة، ص ۸۳. [۱۰۷] مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۵. [۱۰۸] سوگ‌نامه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، صص ۶۳ - ۶۴. [۱۰۹] تحف العقول، ابو محمد حسن بن شعبه‌ی حرانی، صص ۲۲۵ - ۲۳۶.

